

بازرسی شد  
۱۲ - ۱۶



بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: مخبر مظفری (خودنویس البری)	
مؤلف: عباسقلی سپهر	شماره ثبت کتاب: ۷۴۸۲۲
موضوع: خط و زبر (کمال السلفه تحریر حق)	۵۹۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی  
۸۷۲۲

1819

[illegible]







## د ساجه کتاب

و علی غل غایبه و غیره اکتساب و هر کس بدید بصیرت بخواند و بداند چنان بشکری سال دارد  
چنان بوده و آنچه را بخیرش در سپرد و با قناعت آن عود و معادین روکار در نموده است  
اگر چهل سال است چهار هزار سال است و اگر پنجاه سال است پنجاه هزار سال است چنانکه اگر ده چل  
جفت آید آن دوازده هزار سال بودید چرخ اوست و بدانست و هرگز در نزول و امانت  
نیچر و پیاده نماند چنانکه شهادت این مطالب را چون در وجود مقدس بایون این شایسته عالم  
عالم عادل یکم خبر بفرستد دانش دوست با دل کارگاه و حن فدا بگویند  
از آفتاب و ماه روشن تر شوند که آید این کفر چاکر می کشد که گویی با عیسی مسیح  
اول در آن آید و در مجلس شورای کمرای دوست علیه که از برکت دولت ابد است و  
و تکل حاکم شود و هدایت عید و مذهب بجا بجا و مرآت سامیه نایل و که ساز  
تجرات دولت و غیره بدون هیچ یار و معین بر خیزد و تالیف با عید هر ارباب تالیف و تصنیف  
کتاب عید و مشکوه الایاد و دیگر کتاب که ناصری شمس شرح حال معاد است اتمال اتم است  
و حضرت صدیق صغری زینب کبری صلوات الله علیه و علیها و محمداست و الاصل  
افضل علی و احوال امان و اعیان دولت قاهره و زمره و شرح کتاب تاریخ جهان  
و بیان حالات معصومین و جلالی که در آن تاریخ مذکور چنانچه موفقی و مأمور و از آن  
از سید هر ارباب آن را در ذیل حوادث عید و کتبخانه مبارک که دولت تقویم و برج  
و انبیا مبارک بایونی بجل طبع در آورده در مالک جهان قمر سحر است امر و  
فرمودند که کتاب تاریخ احوال جلال الدین اکبر شاه بنده موسوم باین کسب را که  
حاصل بدایع حالات و غرائب تدابیر و حکایات و عجایب توابع و اختراعات و غایبون و  
اشیای و مشق مراتب انشاء و فصاحت و از تالیفات و تالیفات حکیم فاضل و کمال  
مؤلف الدل الشیخ ابوالفضل بن شیخ مبارک و زبردندیم و شش از آن شهر را بآید است  
خلاصه و مختصر و مطلقه عامه که نماید و بر زبان لسان نشان اقدس علی جاری است  
که اگر چه این کتاب معدن کائنات و فصاحت و بیغ معالی اعلا و در حاجت است آنچون بواسطه  
کثرت مراعات سحر و بدایع کلام لؤلؤ نظام و اصطلاحات معجزه ان آیات انجمن عقل و زور  
بر سببیک است که شایسته و شایسته از نظر است و ادراک حکایات و اخبارش از مقدس  
اغلب مردم بیرون و از ملا حظت شکران مجور و آثار این چند سلاطین بزرگ بنده و مستان

## د ساجه کتاب

از بزرگ طبقات ساجه این زمان بزرگ طبقات و مقامات و آثار و احوال نماز چنانچه مجرای کفر  
اند و است و مفسرین نیز با هم که خلاصه و حاصل مطالب را در دست و با صاف و روشن  
تبع در آورده و مشغول افزای هر سخن کوشش تا عموم مردم بجهت و اب که بدید و عسر خود را در  
این مطلب و معنی است بکار برده آن مقصود را که در یکجا عین بیان نباشد به دست  
معلق نشاند و بواسطه حشو و زاید حمل کثرت و از دست ندهد این دلی چاکر و دو تبار چنان  
خراعت بر خاک عود دست سود و با کمال انجاری یک خود را بگوید با سبک و زوری چند  
بر یک شاکر که عفت صدیقی برکت که در سواری مرکب از کسب یا عده و معایج و مدوا  
مشغول و بعضی و ادوات خارجی را سبب چارمختل بود و بعون خدا و اقبال سایه خدا  
این زمان و واجب الا و انشغال با فتنه فتنه کثیف و فتنه دکی را که بکار زیارت جلال  
خدا و اقبال شال سحر است و در پنج شنبه بچشم شهر و بایر بیخ میل سعادت دلیل  
سال بگذارد و سبب و چهاردهم جوی در ده تاج و دور و دور و در هیچ معاون و  
معاضد بخله و رقم خویش از ابتدای احوال طبر الدین خوش بایر تا و فایع سال است و بایر  
سلطنت جلال الدین کبریا را که موقوف کتاب در دو مجلد مقرر است و شامل بر این دو  
و بزم و وفات و حوادث و اتفاقات و باعث جرت و عبرت و مزید تجرب حاصل نیست  
و چهل هزار بیت کتاب است بدو همه از بیت مختصر شده و بنام مبارک که بایر  
بهمه مؤلف موسوم و مشهور است از بیخ مطلب و مقصود و معنی انحراف نیست اگر خدای  
انجلی شمس و فروز اقبال المحفرت علی باور بشود و چگونه این غلام جان نشانی  
صدقات و زعامت عید و چنین کتاب را که قرارش در دوا بعد نماید در چنین فتنه  
دست با حصار و عیلا و با پیشان و عرض بیکاه همین بنده و او را بیکه به آید اما که  
بر این کتاب و توقف باند و حامی بنا و دوام و شکر الطاف این امر و مقدس فایز  
افدیس بایون شایسته اسلام بنده خدا الله که و سلطان از همه کار واجب است  
چه در بین اندک شجر که باین کار فرستاده اند اسباب فراوانی وقت و سهولت  
ادراک مطالب مفیده و شادی روح سلاطین و مؤلفین و سایر  
تاریخ نگاران عام و محدث نام نشان این بوش عظیم نشان و اختراع و ابداع  
این زمان مبارک شده اند و حق حیات ابدی بر اینچو حاصل فرموده اند



## د پیاوړه کتاب

برایان معلوم شود که این پادشاه دین سپاه کرده خط خاقان هر دو ماه با دانه خون ایزد  
 دادار و دین توحید الله اظهار عبادت الله و کلمات انوار هر کاری در رکعت و دشوار است  
 توحید و اول فسر مانند همواره کرده و ذکر آن امور است عالی و جامد بسبب عدم وقتی را  
 که در این ایام قریب ترین اسطفا فسر موده اند و انجام هر یک را پادشاهان در رکعت  
 بسیار از قدرت نیافته اند بید بصیرت در پابند بر آنچه مستطرا به اعتراض نماید  
 چنانکه چون خداوند متعال و انبال لا یزال خبر و حال او ذیل تاریخ و قیام دولت روز افزون  
 مستطرا نماید از نعم المولی و نعم المحیب رزوان نعمات و در صفات کثیر از رکعت  
 عدالت پست خاتین آیات اقدس بود نشر بر تحت سلطه و کامکاری و معدلت حق  
 گذاری پاسبند و مدام و اصل اسلام را در قرون کثیر و عهود عدیده در دنیا  
 اسرار و وجود احسان فرستد و شاکام و این مکتب خیر را  
 راجع بخش جان و چون بر بخش پیاوړه و بی کران و چون مشایخ  
 دولتش بخیر و کامران بگرداند و بی عار جریب آفریند

بسم الله و الله اعلم

عظیم الصلوة و السلام

بسم الله و الله اعلم

## احوال ظهیر الدین محمد بابر شاه

### بسم الله الرحمن الرحیم بیان اسمی اجداد جلالت نهاد حضرت شایسته جلال الدین اکبر شاه

ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه بن ظهیر الدین محمد بایون پادشاه بن ظهیر الدین  
 محمد بابر پادشاه بن عسیر شیخ میرزا بن سلطان ابو معین میرزا بن سلطان محمد میرزا بن میرزا  
 شاهر بن صاحب قرآن قطب الدین و الدین امیر تیمور که رکان بن امیر طغلقان بن امیر گل  
 بن الکر نوریان بعباد بن ایل نوریان بن قرا نوریان بن سوغون بن ایل  
 برلاس بن صاحب بای بباد بن تونسته خان بن شاهر خان بن قاید خان بن دوتن  
 خان بن بوقاقان بن نور بزرخان بن القوا عبث و بجه بباد بن عید و بن مکتب حاج  
 بن تیمور شاه است و او از نسل خان بن ایل خان بن مشر خان بن مکتب خان بن  
 عید و خان بن ای خان بن کن خان بن اغوز خان بن قس خان بن مغل خان بن  
 خان بن کیوکت خان بن دسپ باقوی خان بن الخه خان بن رکعت بن یافت بن  
 فوج بن مکتب بن متوخی بن اخوق بن بر دین مصلح بن فغان بن انوش بن  
 شیش بن آدم علیه السلام است به ششید نامه که نایب و ذکر جدیت و بجز ابو الفتح  
 محمد اکبر پادشاه است از شان در کتب تواریخ و اندک مستحقان مستطرا و مذکور  
 و از کتب خواجه تاجان که بخش احوال و حسن ار ساله است بطریق  
 بچون نواند بود و از اینچنان تا بخت آدم علیه السلام که بت و جارت می شوند در تواریخ مذکور  
 بیان احوال حضرت کیتی ستانی فردوس مکتب







## جلد اول کتاب فخر مستنیر

شیت ایزدی بر آن ملوک داشت که حضرت شاهنشاهی را از اقلیم هندوستان کابل  
سپهر در ملک غربت برات گنار و غرت رساند تا جرم انحضرت را در موافقت  
آنکه ز کلفت افکار که تو گفت در آن امکان را با ناموس دولت مایش ندید و با کزیر  
با معود بجاست بدخشان و کابل روی بخت چون با بدخشان نزدیک شد تمام  
مردم خروشا که کوی بدخشان بودند بهار دست حضرت بیرون شتا خند خروشا  
بزرگ تقصیری بزرگت و در زید و غم را و کون انحضرت با نیزه میز را سبک کرده و  
سلطان معود میز را در هر دو دیده مسبل در کشید و این وقت از در ناچار بدارت  
آن حضرت روی آورد و بد آن پادشاه و بجای از انعامش در گذشت و فرمان  
کرد تا آن تیر و در کار از اموال و ذخایر خود آنچه که خواهد برگرد و بخوارسان  
رو و خروشا اموالی بسیار از طلا آلات و مرقع آلات برگرد و با بسیار  
از نفایس اجناس بجاست خوارسان رفت و حضرت کیمی مانی فردوس سلطان  
بدخشان را بنظم و نسق بداشت و بجاست حرکت فرمود و در این وقت محمد بن محمد  
ذوالنون از خون شهر کابل را از عهد الرزاق میرزا بن افغ بیکت میرزا بن سلطان  
ابوسعید میرزا که غم را در حضرت کیمی مانی فردوس سلطان بود تا خود و هشتاد  
چون از وصول رایت سلطنت آیات مستحکم کردید محسن گشت و از این پس  
چند امان طلبید و با مال و اسباب بسوی قندهار روی نهاد و نزد پادشاه  
شاه بیکت جای کرد و کابلستان در او آخر سپهر الاخر سال هفتاد و هشت  
او یکا دولت در آمد و از آن پس در سال هفتاد و یازده آن پادشاه مجایب  
قندهار راه سپهر و قبال قنات که از مضافات هشتاد است در تحت اطاعت  
در آمدند و نظر بپاره مصالح کلی از غزیت قندهار مغرب کردید و کابل مراجعت فرمود  
و در سبک این سال از نزد بس عظیم کابل در سپهر و در اطراف قندهار کمرشانی  
بالای قندهار شهر را فرو گرفت و حاکمان موضع بمیان بجز از جسم ریخت و آن حاکم  
ناید چنان شدت گرفت که در یک روز سی و سه مرتبه زمین بجهنم و کابله  
شب و روز آمده داشت و چنانکه در یک راسته ساخت در میان پنهان  
و بیکت نت یار چو زنی عریض را با صاف یک تیرانه از در آرد هم شکفت

## احوال ظفر الدین محمد بابر شاه

چنانکه چشمها پدیدار شد و از استرغ تا میان که قوس شش و شش طالع میافت  
است زمین را آن چنان در هم بر شکافت بود که چون از بی نمود و در آغاز زلزله که با باد  
از مرکز مبار خاست و در بین سال نیز زلزله عظیم گشت و تیر از سون این سال  
آن بگوشتیک فان کنگر با شکست خوارسان ساخت سلطان حسین میرزا بدفش پر  
تاخت و مید افش بر سر سکه را با سدهای قوم حضرت فردوس مکانی بفرست  
انحضرت در غم هفتاد و وارده بسیارش در چهار گشت در استی راه در حدود کمره  
خروشا سلطان حسین میرزا امیر شد و حضرت فردوس مکانی از غزیت نهشت و مرد  
خوارسان از فرزندان او میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا را مشقارت سلطنت  
بنشاند و دوازده ششتم با یکا الاخر سال تذکر آن حضرت را در غم بسیار  
هشتم حاکمات افکار و بر حسب استدعا در برات زول نمود و در فرزندان  
میرزا انار شد و دو وقت مشاهدت فرمود و در هشتم شعبان این سال که در کابل  
کابل بنشاند و در عرض از خبر پسید که محمد حسین میرزا دغلت و سلطان بخوارسان  
کوچه از سفر را که در کابل اند و دند روی با خود آورد و سلطان حسین میرزا است  
بان حضرت خدای را اندیشید و کن بعضی از امراء در حرات کابل انعام  
و در زید اند بخود استماع این واقعه اقبال و اسباب را بجا بکیر میرزا که  
این وقت در بخار بود سپهر و با معود از قندهار که از برف نمان  
بود در نهایت صعوبت عبور فرموده سحر کابل در کنار کابل باز در مسکن  
از این که زنجش و صولت میان شده در گوشه اخفا بخود حضرت کیمی مانی  
فردوس مکانی از تخت نزد شاه سپهر در کون پسید که باعث برداشتن قنات  
بود آمد و در او از دب بر زمین مایه عاقبت فرمود و چون از آن بسیار  
در اضطراب بود پادشاه پشته او کشت و فرمود سپهر ختام و در کنار  
او بخت و بنو زش خواب زباید بود که هر کفار خاتم که خاورد و انحضرت  
بود بسیار انحضرت او را دریافت و از جریست محمد حسین میرزا در گذشت  
در رخت فرمود تا بخوارسان شود و نیز شفاعت ایشان ارکانه خاورد و خیم  
برگرفت و اجازه سفر قندهار مباد و سال دیگر انحضرت قندهار فرمود







## جمله اول از کتاب مختصر منی

خبر تو که فرزند سعادت پیوند را میباید و در دین تو نیز تسخیر من و ستان بود  
 و خبر را بفال میون که فتنه او را مندان نمایند کیشند یازدهم و سیم و اول  
 بسبب پاره مصالح من و یکت و او در بهر محاصره و بیرون کابل مراجعت نمود  
 و از سیم و اول من کابل مستقر سر خلافت گشت و در شنبه بیست و پنج رجب  
 من و سبک از عدم مبالغت بهر واکند هشت کابل آمد و بر این گونه روزگار برگشت  
 تا در روز جمعه حضرت بهال بهشت و دوم که آفتاب در برج قوس بود بر شرف  
 من و ستان از مناد فدا را با میرزا کامران مستور داشت و هم فرمان کرد از امور کابل بجز  
 باشد و لاهور و بعضی بلاد عظیم من و ستان مستور فرمود و در هفتم صفر که در پنج  
 و خازن کوه بود حضرت چنانچه خست استحضار الدین هم به یون از من و ستان  
 با لشکر خود آمد به نقل کابل تا نایل گردید و هم در این روز خواجگان  
 یک از غنی حاضر حضرت گشت و غرضه و سیم و اول این سال از آب من  
 عبور داده و از دهم هزار سوار از رگت و تاجیک و سوداگر و جز آن از  
 حضور بگذشت و از کابل جمل از آب بخت راه نوشته و نزد یکت بهلول دوازده  
 آب چنان عبور فرموده و در جمعه چهار و سیم و سیم و اول در ساختن یکت  
 نوای حضرت آیت را فرستاد و بخاطر سلطان مظهر بگذشت که سیاکوت  
 را و بر این سحر در بهلول پور آباد نمایند و چون کبله نور زول فرموده بود  
 محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و سایر علایان در کابل که بخواست لاهور قیام  
 داشتند به نقل استان سلطنت چنان نایل شدند روز شنبه بیست و چهار  
 و سیم و اول قلع عوت بدست او یک دولت قاهره مفتوح گشت و اموال  
 و اسباب بدست اشاد و گنجینه غازی را که در این قلع بود و رفته پاره را  
 حضرت جلالیه غایت و بر خیزای ارشد میرزا کامران بعد از فرستاده  
 و چون بعضی رسیدند بودند که حمید خان حکم حصار فروزه از مقام خویش بگذشت  
 جو را نه پون و نه خور و نه کیشند نیز دهم حادی آلا که سوگ با پیش از آب  
 کوچ کرده در کنار کوهی فرو کردید و بدینسان تا حضرت چنانچه نصیر الدین بهلول  
 با شاق جاعلی از امرای درگاه بدفع او بسیر و ن شوند حضرت چنانچه بهلول

## احوال نصیر الدین محمد بارشاه منی

رفت و بانکه توخی نوای رخ برافراشته روز و شنبه بیست و یکم بهلول بستر  
 موگب خرو و یک کویک باز شد و انحراف در باداش این خدمت حصار فروزه را  
 با توای و لاجی آن که یکت سرور می شد بعد و یکت کرد و شد حضرت چنانچه  
 غایت فرمود و بچنان کوچ بر کوچ را به من و ستان در این تا خبر رسید که سلطان  
 با یکت گشت سوار و هزار فینل از پیش میاید و هم معروض افتاد که او در  
 خان حاتم خان پنج شش هزار سوار از اردو سلطان ابراهیم جدا شد  
 پیشتر میرزا لاجرم من و ستان رفت تا در روز یکشنبه بعد سیم حادی آلا  
 جی از دیران امرایند بر انکالت راه برگزیدند و میر و شعیان شکر  
 سبت خند و یک در انداخته و مقننه و مقننه و مقننه و مقننه و مقننه و مقننه  
 شش ساحت و حاتم خان زنده و سبک نموده با هم شادان بهرگاه حضرت  
 سبت بهر ساند و فرمان شده تا جوار آب ساحت که بود و نایب ان و رنده و  
 عظیم و سبک گشت که از آب را بر روشن روم باز بخر و خام که که بصورت  
 از غنی پخت به و دند با یکدیگر اتصال و من و ستان و من و ستان و من و ستان  
 توانستند انداخت و در پنجشنبه سیم حادی آلا که شریفانی بیت محل زول یک  
 با و شعیان که دید و در آنجا زبنت بشک و آلات نبرد را بدادند سلطان ابراهیم  
 با لشکر گران در شش کشته شمر غرض نبرد آراسته و در آنجا یک جنگ که موگب  
 با و شعیان در بانی بیت داشت و داشت هر روز و لا و ران سبک و کردان  
 کینه خا بکنار اردو مخالف رفت با دست از لشکر فتح جنگ در  
 انداخته پیوسته غلبه میکردند تا آنکه روز چهارم ششم شهر رجب سلطان ابراهیم  
 با لشکر گران و فینلان شکوه و کوه کوه گاه پادشاه نهاد حضرت چنانچه  
 نیز شکر باز را فرا هم که در میدان نبرد آراسته

محارب حضرت کیت تانی فردوس مکانی  
 با سلطان ابراهیم ملک هندوستان  
 حضرت کیت تانی با نایبات اشفاق صفوف کوه کوه رات و من و میر و قلع



جلد اول رحمت بحضر مظهری

و جاج را بصوف ابطال و جان و مشجان این چنان مرست یافت حضرت جهانگیر  
 نیز با شد از جنگ آوردن کشته فراداد. جای داشت انکار از کار آمدن و کجا  
 هندوستان آغاز حاربت کرد. چنانکه سخت میانه رفت و حضرت مجتبی ثانی را که  
 سخت قوت گرفت و فی لغز پای استقامت بنزدیک و یک ناکه در دست سلطان  
 ابراهیم سینه در بر گرفت و جوش در کوشش داشت و نقل رسید و جی کیش از  
 افغان کشش شیخ و سان شدند و در اینجا که سلطان ابراهیم مقول شد چرخش  
 هنر از آن کشته شد. بودند آفتاب عالمات افزون از یک نیز جانب  
 ارتقا نشد. بود که آغاز جنگ نهاد بودند و در این روز فرو آمدند و در  
 سلطان خود غرور و سنان آمد و فراسپ از منظر فرغانه داشت و هم ملک سر آمد  
 و در المرد و خازم سب با طاعتش میادند و ساجش از یک کت افزون بود  
 هندوستان از یک فرنگه از مستقیم بود و هیچیک با هم اتفاق ندانند و سینه  
 چون سلطان شهاب الدین کوک بر سر ملک هندوستان وی روی خصم و کینه  
 برادر سپاه و جنش بر کشتن آن در جهان داشت در اوقاف هنر در این اوقات  
 کینه کنگار با استقلال بود و فراسپ را اگر چه برادرش سلطان غیاث الدین داشت  
 از حکومت وی سر برودن نداشت اما حضرت صاحب قهر در حکام فتح هندوستان و در  
 باز چون برض سبب فرمادند طالع شکو کاهش شش فرنگ بود و هر فرنگی را  
 دو از ده هندو سوار احاطه کند پس سواهی کوک میفاد و در هزار سوار بود  
 و عرض که خلق اینان کوک است و دو کرده بود و مخالف ایشان و خواندند  
 سوار و کینه و پست فیصل داشت و با این حالت و این کشتن از آنکه  
 حضرت صاحب قهر جی اندیشه ناکت بود اند و انحضرت چون این وعده را در پنا  
 خود شد ترسید و بدو فرمود تا از شش جای درخت در پیش روی کوه حصاری  
 او کردند و در پیش آن خیمه بکشدند آنکه کار و کاوش سبب مقابل یکدیگر شد  
 که در میان آنها را با هم کار بر هم بست و خاکست سوار از آن سبب بودند و در  
 که سواد روان از آنکه داشت تا بکلام مدوری و در آمدن فیصلان آنکه در  
 راه افتاد و در کاب حضرت کبی شش که عازم فتح هکت هندوستان از سپاه و جرات

احوال ملیر الدین محمد بابر شاه

افزون از ده از ده هندوستان بودند و از این غریب تر آنکه ولایت انحضرت  
 بدیشان قیدار و کابل بود و آنکه که در فرج سبب با شد و کت یک کای برای  
 حدود و لغز حسیج از داخل افزون میگشت و با چن سلطان ابراهیم با و شش که  
 یک کت سوار و هزار فیصل جنگی با خوش داشت و از بهر نا بجا درخت امرش اند  
 چون تبادات نزد مساعده کت چنان می عظیم و امری و شوار با بنجام و سولت کت  
 با بجا حضرت کبی شش بکاز این شیخ نادر پیشانی بجاک سود و مردن و با با نواح  
 افغان و اکرام شد و کام فرمود و از این بد معرجه است که حضرت جهانگیر  
 را در عهد هند و در کت چ با سه هزار تن مرد سپه مش سلطان مکنز سوار که  
 از هندوستان بران شکو افزون بود جنگ بداد و بند و سازا بکند و او را  
 از این غیر قوت حضرت خلق اقمه است که تبادات از وی هند و سازا با سوار  
 با از حیطه معرفت که دشمنی روزگار سپه و ن او در چنانکه در حاکم سوار  
 آمد و در آن روز فتح بر حسب حکم پادشاه حضرت جهانگیر فی جنت آشنایی و امیر خواجه  
 یک و امیر محمد کاکاش و سب و دیگر با بغار بطرفه و ارالک اگر که با ی سخت سلطان  
 ابراهیم بود حرکت نمودند تا از این را محفوظ و همس شهر را که و دیت زد و سینه  
 بشمول الطاف پادشاه سرور نمایند و سید مهدی خواجه و محمد سلطان برادر دیگر  
 از اعیان پیشکار را امیر فرمود تا بد حسیج و شب با سن خزان و وفای آنجا در  
 در حایا و گان این را بنویسد عواطف سلطان متال دارند و هم در آن ایام فتح آنها  
 نوشته بجانب کابل و بد خشان و قیدار سبب سادند و خود با خیر و در و قبل روز  
 چهارشنبه و از دهم شهر مذکور در دارالک دهمی نزول اجمال فرمود  
 و در آید مست و یک شهر مذکور در اسطه اگر را محفل و مصل چتر حضرت و خیر  
 که آیند و تمامت دارد و در کت ملک هندوستان از مراحم و عواطف پادشاه  
 بهره یاب شدند و نیز والد و اولاد و اتباع سلطان ابراهیم بشمول غایت کت  
 اسوال و فراین خاص ایشان را با شش بکاز است و بر این جبهه افزون مبنی بر  
 در سپهر خال والد سلطان مست فرمود و نیز با اقرای او با مثال این سبب  
 سینه معاف و در زید چند کت با سایش و بر سیت با دانش پوست و چنان شد







## جلد اول رگت مخمر مظفری

و وقت عزت افشار یافت و سوار شایسته و سپید کت بر تنی بسیار بهشت و عداوت  
با دشمنان کامیاب شدند و دیگر فرزندان و شیعیان نیز و خودشان و خاندان قاضی چاکر  
داران نامی بودند طرف خدمت در یافتند از اطاعت هر یک بیایند و پیروان  
با پیوند یکدیگر و در مسکن و محلی معین نمایند و پیش از آنکه از ولایت او و یکدیگر  
عطا رفت و بجزو خان از غاری دور بود و گفت که بقایای حیا از چهره محبت که بگذشت  
و از غیر شوال روزی چند بر گزشت و گوید در دار بخشید که در عمارت سلطان  
چرا عظیم بیست و نه و عام و ظاهر از بیل احوال شاد کام ساخته و ولایت  
بش از سوابب حضرت جهانگیر سوار گشت و حصار مرز که سابقا به قدرت احاطه  
بجای بود و مسلم گشت و امیر شد و یکت و کات آن حضرت بکامت آنجا و در نظر گوید و  
نکو و با چنانچه از ایران و بار با بخند و در حصار که دید از کوه خاندان برداشته

## مشورت فرعون حضرت تنگ و بر دشت نایان

حضرت جهانگیرانی یورش شرق ویرا  
چون حضرت کیستانی فرعون کانی در دار بخشید که امور نام زار تحت اسلام شد  
و نام را از و قور بدل و انعام شاد کام بباخت و توبت بران بیایان رفت و مسلم  
چون میدان و جنبش که ان بود از رگت خرو و آینه با امرای رجه جوی شود و بیایان  
و از یورش آوردن و بیست و نه و ده اکت و خاندان که قریب به پنج هزار سوار  
از قوچ بیشتر نداشت و اندک مخالفت داشتند و هم یورش بردن بطرف غربی این  
و استیصال دانا ساکا و امضال او که تحت نیرومند گردید و حصار که از دانا زنده  
آمد و اینست که و ضار داشت و خاندان نهاد و بعد از اشاره بسیار امرای  
بران عطا یافت که چون دانا ساکا به وقت بعرض عراض از مراد و اکت که قله  
که اند از حسن و له کن که هنوز به نقل میگردید و نایل گشته نداشتند  
بر عدم اعتقاد و در آنجا وی صلح خوان کرد و به استیصال حال او را بیاید نمود و گفت  
دفعه و خاندان حرکت بجانب شرق لازم است و بر حسب استعدای حضرت جهانگیر  
این امر وقت وی عمل کرد و دید که از امرای درگاه که به شیخ و سوار و اتحاد و معین آمد

## احوال ظهیر الدین محمد بابر شاه

چون که انوار سیت را از خزان کوش سلطان حسین لاس مسپرد و بر سر پادشاه  
فرمانده در کباب حضرت جهانگیرانی و بسیار کردند و هم که وی از امرای که بدین  
افغان که در حدود دانا و غلغله لغت برافراشته شد و بودند به زست را که بخت  
جهانگیر نامی بود که دیدند و در بخشید نیز دهم ذی القعدة از دار بخشید و بیاید  
را و بر دشت خاندان که در حصار و این ساخت و یک دو بود و چون قیامت لغت ایات  
را دید داشت و از آنکه از آب گلنگ که نشسته بودایت جرید اندر شد و موبک پاوشه  
نیز روی عید آورد و آنکه لایت را بنظم و نظام بداشت جانب چوین و اتحاد و راب  
و دوش را آسوده و معروض ساخت و یکم مراجهت موبک پاوشه ای قیامت شمر و بنی  
که از امرای در گزشت بند و ستان و پدرش از سلطان را بهیم خطاب اعظم که بنظر  
بود بپادشاه و حضرت جهانگیر بدست جت و مقبره که دید که در وقت بدید  
نمایند و محمد سلطان نیز بود که یکی است و شوند و انوار گزشت و نیر بغایت خروانه و شفت  
منقول گردید و مواجب بدوش در حق تقریر یافت و یک که در و منش گزشت  
او غایت شد و بهیچ است خطاب بدین منظر آمد آن خطاب سبب غایتی گردید و بهیچ  
فرمودند و محمد و خان بر سرش به زست خور سوار و از شد و در آنکه نشسته  
به دار بخشید که نامور جهانگیر بهشت داشت و در حرم سال و صد و سی و سوم از  
کابل جزو دادند که از سر عظمی و جد علی و هم سبک والد حضرت جهانگیر فرزندی  
پدید آمد حضرت کیستانی نامش را محمد فاروق نامیده جان شتر

## بیان برخی از سوانح اخیال سعادت اتصال جنر طغیان دانا ساکا و وصول جهانگیر کیستانی

رو چهارشنبه بیست و چهارم صفر سنه هشتاد که حضرت جهانگیرانی به کابل گشت  
روی که در چوین را به یعنی از امرای که از دهم در اخیال دانا ساکا شکاری  
کمان از سزا و مسلمان فراهم کرده قدم جرات پیش نهاد علی و له مقصد و کابل  
دار بدفع او مامور شد و نیز در این سال نظام خان حاکم سیاه بهو تسبیح ابرار  
ابو رفیع الدین صفوی باور که حضور پادشاه نایل گردید و قله پادشاه را به امرای



سلطانی تعویض نمود و تاریخ آن نیز که الیاد را تقدیم نمود. بپهل آستان خسروانی  
الطیاری است و هجرتیون نیز دهور را بکارگزاران دولت بازگذاشته خود را بپشت  
حضرت سلطان میساکست و شافزوم رسید الا اول سال مذکور در سلطان نظام  
احسنک مخفی میباشند خاطر کرده که بپشت است و به اندیشان نیز می کرد و اگر چه  
شدند آواز استی چون فرغانه انحصار حضرت مجتبی و حصول و شاست. میر حسین  
سلطان چند سال پس از آنکه است چون مقر فرمود. قاضی حیات که از تربت  
به فغان آستان مملکت بخان بود معاضدت این دو امیر که است و وید و  
کتاب داشت و شیخ باید را به او و معین نمود و چون عالم خان در کابل مقرر شد  
و تدارک استم و ابله و بخت در شریعت سلط و واجب بود لا جرم عبور عساکر  
بدون سوی لازم شمرند و بوعده و وعید ویم و امیدوار در سکت بندگی  
استان در آورده با خود همراه داشته روز یکشنبه شهر رسید است و در چهار باغ  
اکره که بپشت بهت موسوم بود بپهل آستان کهنه نایل گردید و درین روز خواجه  
دوست فاضل و کابل فرامید. مور و احسان گشت و در ایام آنده محمد بن احمد که  
چنان بود از شهرش را نامساکنه و فغان و الطیاری را برسد

مبارزت حضرت کے ستانی فردوس شانی بارانا  
ساکنہ و نمائش ایات و فرور

حضرت کی ساتھی فرزند سرآصف دوزخ و دشت نهم شہر جاویں کے بغیرم خود ناز  
شہر انسا کے فرزند اور ان کے کرد کو کجید و افسر ستوار گشت کہ ان تیر روز کار  
کران درحالی سپان تاش نمودند و مسکو خان چچ محمد شہادت رسید و امریکہ  
یکتہ رجوع مقام است و دشتا کی پناہ روز پنجشنبہ با سپاسہ جانب را کوش  
در روند منہ ذکر کہ در میان کرد و مسکیت زولی فرمود و اندیشہ کرد و شہر باز  
و اسب چچہ را مقرر شود روز دیگر با تھی متجدد و از انجا در طلب مجبور  
و دیگر امر کہ در پناہ بودند ہنسہ داند و دیگر روز فرستادگان سپاہند و معروض  
کہ مسکو خان لف از بسا و شہر پشتر سپاہ اند و ہمین روز محمد نواز و مسلمانان مجبور

[illegible]







جلد اول از کتاب مختصر مظاہری

آشوب رانانکه در راه صحرای معروف گشت و قام حسین سلطان و کشت تمام  
 بپاشند و ابو الفتح بانه و حسین خان و از امرایند و ستان عیسیان فرقی و کشت و او را کشتی  
 تا قرقان خان بخارا با پنج سلطان میرزا را که در بادستی و روانه خسته بین خانان این  
 خبر بد است اسباب و بشاوه را که داشت بیاز میان درود و انگشت در او آفرین  
 بد را بخشه فکر باز شد و در سال هجده و سی چهار بطریق کوی کوچ کرد و از آنجا بیک  
 سبیل توفیق و در آن کوهستان و کشت شریح فرمود و بار انگشتی معاودت نمود و درست  
 و نیم صفر فوجان بیک و خدیج سلطان بیک از کابل مرز بخارا فرستاده و چون اخبار رسید  
 بیک که مدتی را می حاکم چندری حیث و از اسم میکند و از آنجا تر استعدا و مسکن  
 پیوید و لاجرم متوجه چندری گردید و حسن بقدر سلطان را با شش هفت هزار تن از مردم  
 شمر زن از حدود کابل بایر چندری روانه ساختار با عدد روز چهارشنبه بیستم جمادی  
 الا که چندری متوجه شد و فوج و از کابل تاریخ این فتح گشت و چندری را با همه شاه  
 بزرگ سلطان ناصر الدین حمایت فرمود و کیشینه باز در جمادی الا که مراجعت کرد و  
 اعطای فادک و از آن پیش که رایات سلطانی بجای سبب چندری در حرکت آمد بیک  
 عیسیان نمود و لشکر کشی می نمود چون بایرج رسید اتفاقا تمام از هزاران حضرت یکی مستفی  
 با سکه نام آنجا اقامت و زید و رانا بجای صراحتی مشغول شده و شجایی از بردگان بیک  
 بحساب او در آمد و چنانش شد بیک که در دشت زده از رخ اسب برجست و از آن  
 و از آن در سپرد و تب برای چهره گردید و سها کشت مراجعت نمود و در آنجا برآمد  
 چنانچه که کشت و عساکر مستفی از آب را پیوید که می نمود در آنجا حال سرد و خفا که کشت  
 عیسیان بازید مستفی شده اند و عیسیان در کاه شوق را که داشت بر برای آمده اند  
 و قدس شاد را از آنجا پیوید و در آنجا کشت اند و بوم عیسیان بیک بیک  
 گشت و عیسیان از بیاد آن که در راه از پیش چهار داشتند هر دو و فوج را بیک  
 بدید از شوق بیک بیکت و چنانچه بازید و مسعودی را که کشت که شد در راه شوق از طرف  
 شرقی کشت بیک که عساکر مستفی را با همه مسعودی را که در آنجا کشت  
 عیسیان میرزا عسکری که او را از کابل برای اصلاح امور عیسیان پیش از او در ش چندری  
 احضار کرده بود و در شرف عزت مستعد گردید و روز چهارم عیسیان را و در آنجا

احوال خیر الدین محمد بابر شاہ ہمدانی

سلطانی را که ایاز افرازشده و هیچ از دوششای عمارات را بر بگو ما جیت و سنگ  
نموده و بعد از آنکه سواد چینه پست و پنجم ختم و وارد دارالخداه کوه دیده و قریه  
و سیم ریح الای و فرستاده که حضرت حاجت از بدخشان رسیده عرابی که در کوه  
جیت آید بود از عرض حضرت که رایند و آنچه چون از حضرت قاهره شتر را است گرفت  
ایات گشت فرزندش آجی بزرگست بپاشند و بزرگان دولت و زعمای ملک  
چاره است نصیحت ملک شری و اطعی بر وظیفان اجل عصیان حق بشوشت آوردند  
را انجام سخن بر آن رشت که پیش از خود در قفس سلطانی میرزا عسکری بپاشی که ایاز  
شتر و بیکه و وادای انظر و اب گنگ با شکر ایاز و بر آید گشت در اینجا نشسته  
شرایط ایام بجای آوردند و هم دو شنبه ششم ریح الای آخر میرزا عسکری بجای راکه گشت  
در نیم جادی ایاز که جز رسید که خود حق بر سر عسکر بود و راکه گشت بپاشی شورش  
و انداخت ایاز و بقرار بر آن گشت که موکب پاشی به دین ملک شرفیوش  
کود در ایلام فرستادگان از بدخشان پادشاه که حضرت حاجت پادشاه ایاز افرا  
کرد آورده و سلطان میرزا خود بر آید که در بجهل بجای بزار حق عزیت سرورند  
فته نموده و بخیل نیز در میان است و ساعت فرما نصیحتشان صادر شده تا صاف  
شد تمسک و شان صلح گشته نمایند و سیم در آخر آن ایاز شدال میرزا و حافظ  
شد تا بن بیکه و هم سطر بود که بخوابت خدا بجا حق ملک بند و شان صلح  
گردد و تاب و حکم از جانب خود معین خود و وی و بپاشی و روی خواهر نصیحت  
و پنج شنبه مقدم بود که موکب سلطانی از آب جان عبور داد و بپوش شتر روی  
را بیکه و در ایاز و بجا حق شتر شد و الی بیکه و بیکه کوه ایاز از عرض خود  
گزاریدند و نوزدهم جادی الای خود در کنار دریای گنگ میرزا عسکری بپاشی دست  
حاکم در پاش و و پاش که با شکر خود انظر آب زد و آید و در نزد بیکه بیکه  
مخدومان پیرست که در عرض گشت و پاش که با شکر خود و قاضی و پیرست و پیرست  
پادشاه و زون فرموده و لایت بیکه را بر میرزا محمد بن بیکه بیکه و زون و پیرست  
بیکه رمضان را بیکه و چهار خلد بیکه و بیکه بیکه و بیکه بیکه و بیکه بیکه و بیکه  
بیکه بیکه و بیکه بیکه و بیکه بیکه و بیکه بیکه و بیکه بیکه و بیکه بیکه و بیکه



جلد اول از کتاب محمد مصطفی

卷之四

احوال الخیر الدین محمد با برساته همد

بود حضرت کی استانی فرمودند که از دیکه یارون زهر چربسته نم و با یونیس چرب  
 شمره و بهتر از سر نم دار و من خود را ندانی ای اسکندر ایزد جهان تو بن کوه خود افت  
 و دیگر تو را کان درگاه عسکه فرستاده و مقصود این باشد که بهترین مال دنیا را با یک  
 دوا و اکنون ای اسکندر ای یار اگر دوا بخت سلطان را بر این بدست آید و با حضرت غیاث  
 فرموده اند و صدق باشد که در دسته موزانک سیراچ و ج باشد و خود را با یونیس  
 بر آید خود را فدای ای اسکندر که کار بروی سخت افتاد و دو نطق است نماده که بی نظارت  
 را باشد بدست تو نم که دوا ایند و بخاریش و تاب تو آید و آید که بخت نماده  
 حاجات با حضرت غیاثی احکامات آید این دوا با خود هیچکس این طبقه قدس را  
 است بای آید و سه نوبت بگوید که فرزند بگو بندگیست چه نماند دعوت در حضرت  
 احببت نمودن حاجات گشت اگر که انی در نفس نفس سنگ در یافت و فرمود بر  
 و انهم بر دستم فی العز و ارادت فرمودند نام شمره پیش حاضر کرد و دید  
 در حضرت چنانچه حق ظاهر بگشت چنانکه بزرگ فرقی محبت کامل روی نمود و داشت  
 و الا صفات حضرت کی استانی فرمود و در پیشگاه آن زمان که آنرا بگوید تا بداند آنجا که  
 در مزاج با جیش احسان بکمال آید و اوقات رحلت و اشتغال نماند که گشت این  
 با آن پادشاه و دل سپاراد که بکمال است و اعیان ملک را حاضر فرمود و با فرزند پادشاه  
 بخلاف جهت کرد و بر جای خود مضبوط با ساخت و خود را پای سر بر خلاف میر و  
 خواست گشت اینکام خواب خلیفه و جمعی دیگر حضور داشتند حضرت کی استانی زبان بجا  
 و در پای بگویی بر کشید و نخواست که حساب با دولت ابدی سعادت جان و تو تواند  
 باز نشود و دیداد و وحش و عدل احسان و تحویل رضای از دشمنان و رعایت  
 رعایا و اگر ام بر آید و عفو و اغماض و صابریست که و این چنین ملک و صفت که در نیز در  
 آتشک برادران خویش کی هر چند مستحبیم که نموده و بحد در ششم جاری ای اسکندر  
 سال خند و بی چشم که بر لب آب نم در دوار بخندد که فرمود فرمود بود و  
 و وحش و بیای و دیدان برادر که گشت و توانا شهاب الدین غفر این مصرع را  
 بسیار این طریقت گوید با یون بود و ارادت ملک و پادشاه این پادشاه کی با یار  
 صفات حمید بسیار بود مجلس آنجا احوال بشکوه جانان را که اول بحث بود دوم بحث



جلد اول از کتاب **مختصر** مظفری

از چند موم قد و کمر کشائی چهارم کت داری چچ گوشتش معری بلاد ششم  
صرف نش بر و فاقیت عباد معقم فرسند داشتن سپای ششم فقط ایشان از بتابی در وید  
سلط نمودن نمودار داشت و در مضایح کینه متعارف در نیمه و دو کار نیز بر خود دار  
بود و در نظم و نشر بر تکی عالی نایل بود و دو جوان تنگ انگشت در نهایت عذوبت مضامین  
و دارای مضامین بدیدت و کتاب مشغولی که مبین نام دارد از مضامین مشغول  
است و در سال و اندک خارج از آنکه از آن معروف داری شاید او است بر نظم  
در آورده و واقعات خود را از ابتدا به سلطه خویش حال ارتحال در کمال فصاحت  
مرفوع داشته چنانکه با اینها میخواند از آن عالم قانونی نمی تواند بود و این دستور  
العمل کافی را در سال مضاعف و سعی چهارم بجوی که چسبک رایات سلطه سسات از  
گلگت بهارستان کشیم و کابل اجابت می نمود میفرمود تا میرزا خان خانقانیان باشد  
پیرام هفتاد بناری ترجمه که تا غیض تمام کرده و نیز از این دستار را در حقون  
موسیقی سبز کابل بود و کتب بنام فارسی سبک اچات میفرمود و این را بنامی از بنای

در پیش از آنکه از خواب بیدار شوم  
 یک از دل جان مقصد پیشانم  
 در است که چنانچه از درویشی  
 شایم ولی سینه درویشانم  
 و اینده مطلع سینه از زار و غنا و است  
 خدا که منم زرقه تو دهم  
 و کوه ریش از انبهر میوانم  
 تا برافشایم دل بستم  
 از هریشانی عالم را بستم

دوم این پادشاه در ادق و غرض و ماضی شریفیت از انچه که بپست که شرح قضا قدس  
و از آنحضرت چهار فرزند سلطنت پیوندد و در آخر بنده اول حضرت چنانچه  
معا یون پادشاه دوم کامران از آنحضرت چهارم سال میرزا و دوشیزای این  
اسانی شده که بخت یکدیگر که بعد از یکدیگر در این پادشاه باشد و از آن  
بخت و در باب غریب و صمیمی در خصلت و کمال که در پست و سلطنت و اتصال ایندی  
میرزا ایضا است که در علم حکمت باین پادشاه داشت و از نظر و اشتیاق بود و بدو  
بخت آنحضرت ایضا داشت و کمال و امارت نیز می نمود و کبر شیخ ابو الوعد فارغانی

احوال نصر الدین محمد بھائیون شاہ بہمنی

سینه زدن و با شلاق بود و در هر یک یک و دیگر سلسله نو که در لطیف طبع و مشرب شده و در  
معاجین نامبر می مشرب بود و دیگر شایب معانی مختص به جهری از غم و فاضل و مشرب و غیر  
داشت و دیگر مولانا یوسف طیب که در از طراسان طیب که در در کلام اخلاقی و  
بیت دست اندازید و در مقام بود و دیگر تاجی بی تو که در مشرب سلسله شریف داشت و در  
زین قرن مشربی بنام و کثرت کثرت است و دیگر خواجه نظام الدین که در قدم کرم داشت  
و در زمانت عقل و استقامت در هر دو قلب فاضل خرم و طیب معانی عالی داشت  
و دیگر میرزا و شیخ سارایه و در نظر خواجه احمد در خوش معنی و فضیلت انار داشت  
و در جنبه سلطنت خرفی از کثرت حاصل که و دیگر خاندان کرم و فیاض و در مشرب بود و در  
مشرب چه شتاب رخ جبهه البصر و خالصه اخبار و دستر الاقدام و غیره از وی یاد کرد  
و دیگر خواجه کمالی که از کثرت از کرم و جمالی که کثرت بود و در مشرب که اظهار و کثرت  
فاضل ایماز داشت برادرش طیب که در هر دو در معنی خاص و اصل داشت و در دیگر  
سلسله نو که از از اعرار در کثرت بود و با فاضل و پسندید و او صاحب خدمت و انتقام داشت

پاں سلطت حضرت جہاں پانی جنت میں  
نضر الدین محمد ہمایوں دوشہ غازی

[illegible]



# جلد اول رکعت پنجم

جانبانی در شهر جدی از دلی سبیل افتد و بی نیم بجای در دار بخت افکند و بر سر  
سلطه بر سر خود و کواختر الجلسه تاریخ جلوس به پیش گوید و از پس بند و زنجیر  
منور که دید و در آنکه یک کشتی بر آن در دهنم بداد از ی آنکه خاوند جانرا فرمود  
باشند بیست جانرا که در آنجا بند و یکی از فضلا تاریخ ایند وای بود و بیشتر کشتی در پیش  
و از بدایت حال به کلام هر سبیل بخت سلطه که بت و جانرا سل از غم و کشتی جایی  
رفت و آنرا بجای از آنکه اقباس بی یار بود و بت و بیشتر کجا در خوشتر و بخت  
بدانکه از مداف و آنکه شش خراب انوار معانت تمام داشت بر کس بدید و در آن  
ناید از ایندی بر سر و یک و فرود و سر و کشت در انواع علوم خاصه در آنی  
نظر بود به صورت کتبی در انشاء معاد است و بهوار و بهدالت و اتفاق و بدین  
کار که و کلا تا صحرایا بقضای معنی به پیوست و بر یک از چاکر اند و ملت و سولان  
سلطه واجب و صاحب عاقبت فرمود که ای و قداد پیرا کلامان و سر و بسبیل از کلا  
و بر کار و پیرا امتدال و بدخشان پیرا اسلان احتیاج یافت و آنکه از حالت و نم  
مثل که در پیرا این تاریخ از آن بر زبان سلطه سخن میرا که در خدمت حضرت فرود  
عازبت و بصاحبه قش معارفه است که موافقت بر میان بست و آنحضرت بعد از پنج تا  
پانچ و قد کالینج ای نو و خرب سیکار آنکه را بهی صره در آنکه حکم کالینج بهار فرود  
روار شد و در آن و من طلا و دیگر اشیا بقتدیم که در حضرت جانبی بطریق قدجا  
در سبیل و آنکه در آنحضرت سلطه نایم و جمال فان کرامت آن شغال داشت  
بعد از هفت سلطه نایم و آن فان نیز بر دیشقان بقتدیم فسانه زود و باش  
لا مکت و اگر در سیرت و صورت سراقه بود برانی بخت است و بایست بر این قسطن  
چنگ در انداخته و کالینج و صول کتا بجز کشت پیرا بجای از معارفه قد که است  
خود بر و نایم و اینان فرستاد و چونش زبان بر کشت و آنحضرت ظاهر ساقه کرد  
عاز شرا پیرا در شرا غن پرش عید از شرا را به خدمت حضرت جانبانی با  
داشت و آن پر پیوسته بجهت کتبی روی در میان و زیات داشت با دپ سلطان  
بر او رسید از کوبک بهی صره که در در سال افتد و می سک که چای ازین افغان  
بشد بر آورد و بداند و آنحضرت بطریق شرفی روی و در یک و در بایز به کشت

نویسند

# احوال خیرالدین مجتبی بن شاه

و آنحضرت بعد از اتمام مقاصد بیانی بر کلا خفاست مرا بت کث و میت جانچر شش در  
کتاب جان بخت در سال مقصد و چهارم بی فرای که ای کوا تا سبیل بهادر در سال بخت  
و جان سلطه در و اطوارات و آنحضرت آنحضرت فرستاد کلا شرا به اصطکی بر  
خود و اسلحه و بیشتر عاقبت بخت فرمود و را مطمئن کرد و ایند و سبیل در آن سال  
برار الکت و سبیل بر کنار و بی چون شهری اسس فرمود و نامشرا و بیجا است و  
یکی از فضلا بعد از پنج جنب شرا پیرا و شاه و اینست و یافت و از آن پس جنب شرا که  
نامشرا و سبیل پیرا با پرش الی میرا جانب عیاض شد و آنحضرت عان فرست پیرا  
ایک و بخت ساقه کلا کلا بخت در قاضی بهی صره و فرمود و در کار نامر میرا  
باش که کوان از آن بخت که را سبیل بهادر و آنحضرت فرستاد و او بخت سبیل و بخت  
یافت و فرستاد پیرا را سبیل بهادر و فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد  
و فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد

## بیان آمدن میرزا کامران از کابل به پنجاب

پیرا کامران با بد بخت عیان را انداخته و در پیرا عکری برود و روی بند و بست  
شاید مرکب کامران در زبر آن آورد و است کرد و آنکه در آن نام که بر چرخ  
بکم حضرت کی متالی کوان لا جود و پیرا کامران بی قراچ بخت از روی که و بیشتر  
در شرا بهانه قراچ سبیل و دیگر از روی میرا کون بهی صره و فرستاد و فرستاد  
کرامی داشته کوان و میرا بی آورد و قراچ بخت مطر فرست بود و بخت بخت شرا  
که چشتر سبیل بهادر و بخت فرستاد و او را او را کث در بخت کشت و کشت و خود را  
در و از آنی که بود و مقد داشت و بخت پیرا کامران فرستاد و میرزا که چشم بر راه داشت  
ایمان کرد و بهی صره را مقرف شد و میرا بی بی را ازین در آورده و حضرت بخت  
و کث اگر در آنجا بی حکمت انبیرا است میرا بی بی پذیر فرستاد و بخت شرا  
جانبانی را در بر کث میرزا کامران کلا در اطراف پنجاب شرا که در کار  
ایک شرا که بکتاب بود و بخت شرا است در حیطه مقرف و او را و از او کث فرستاد  
و آنکه در کامران جانبانی و آنکه در اطراف حضرت افتد و او را و خاستر شد که کلا



## جلد اول رگت مجهر مظفری

بدو قتل باشد حضرت جانبانی بفرستاد و حضرت کیسانی از وی گذشت و باقی  
که است و ملک که بل و قه و در حجاب با او شده بفرستاد و نیز از کاهان بشکرت از حضرت  
پیشکشها بدو کرد و چنانچه بفرستاد و از آن پس نیز ابواب رسل و رسایل مفتوح ساخت و بیک  
انگشت بکشد و از آنجا این فرستاد

صبح دم بزم افروز و باده	که است فتح و پیروز باد
حسب خاری که زاریت خیزد	نور چشمین فروز باد
کرد که باز در لبی آید	جای آینه بد و جفون باد
هر که کرد تو چو رگ از گشت	او از آینه ابرو سپهر باد
کام آنکه بجز از استیقا	خسرو و حسد با یون باد

و ایند چنانچه خواست در آنکه چنانکه از دایره اعتبار بگذرد و حضرت پیروان  
چنانکه در جایگاه رسد و با بجز حضرت جانبانی بفرستاد و آنی بفرستاد حضرت  
و حسد و خور و را بجز از استیقا و در سال حسد و سی و سوم حسد  
بفرستاد که امر بفرستاد و را بجز از استیقا و در سال حسد و سی و سوم حسد  
در استیقا و را بجز از استیقا و در سال حسد و سی و سوم حسد

## نصرت حضرت جانبانی جنت استیقا به شیخ کابل

و فتح عربیت و مراجعت به مقبره حضرت  
چنانچه حضرت جانبانی از قلم حاکم فرستاد یافت در حسد و سی و سوم حسد  
چنانکه فرمود در حسد و سی و سوم حسد و در حسد و سی و سوم حسد  
و آنجا که در حسد و سی و سوم حسد و در حسد و سی و سوم حسد  
چنانکه از آن روی بدین روی و در حسد و سی و سوم حسد  
بود که در حسد و سی و سوم حسد و در حسد و سی و سوم حسد  
گشت و گفت مردم که کرات و بیای این مشک نیست لکن مشک و در حسد و سی و سوم حسد  
با خود رام میازم پس و نیز از آن روی بدین روی و در حسد و سی و سوم حسد  
چنانکه از آن روی بدین روی و در حسد و سی و سوم حسد

## احوال نصیر الدین محمد با یوشا وندی

و بگفت که حضرت جانبانی بسبب آنکه در حسد و سی و سوم حسد  
چنانکه از آن روی بدین روی و در حسد و سی و سوم حسد  
در حسد و سی و سوم حسد و در حسد و سی و سوم حسد  
پیش نیز این شربت بفرستاد و در حسد و سی و سوم حسد  
جواب نوشت که بگفت که در حسد و سی و سوم حسد  
مباید نداد و در حسد و سی و سوم حسد  
و در حسد و سی و سوم حسد و در حسد و سی و سوم حسد  
قد بگفت که در حسد و سی و سوم حسد  
در حسد و سی و سوم حسد و در حسد و سی و سوم حسد  
بگفت که در حسد و سی و سوم حسد و در حسد و سی و سوم حسد  
مردم که بگفت که در حسد و سی و سوم حسد  
طرف دینی رواند داشت و در حسد و سی و سوم حسد  
روانده شد تا در حسد و سی و سوم حسد  
و جز بر وی سخن شده و چنانکه در حسد و سی و سوم حسد  
از شیخ حاکم شرقی حضرت و غایت غایتش بدو بفرستاد که در حسد و سی و سوم حسد  
بفرستاد که در حسد و سی و سوم حسد و در حسد و سی و سوم حسد  
و در حسد و سی و سوم حسد و در حسد و سی و سوم حسد  
و فرمود که در حسد و سی و سوم حسد و در حسد و سی و سوم حسد  
مضمحل میشود چنان مشک و دیشی و سپاه حاکم را بر سر شد از سپاه حاکم را  
چنانکه در حسد و سی و سوم حسد و در حسد و سی و سوم حسد  
ماند و در حسد و سی و سوم حسد و در حسد و سی و سوم حسد  
این بزرگوار در آنکه و بگفت که در حسد و سی و سوم حسد  
ترسانست و در حسد و سی و سوم حسد

## حکایت حضرت جانبانی جنت استیقا به شیخ کرات



































جلد اول از کتاب محمد مصطفی

عبدالله بن ابی طالب از حضرت عباس علیه السلام پرسید که فرموده است که مرا از این دنیا بفرست  
او باور داشت که آنرا بقتل رساند و قاضی شفاعت یعنی نبوت یافت حضرت چنانچه  
از راه داشت متوجه بجزیره و بچین و قاسین می بود آب دایه خود را به او می داد  
و به کل طایفه می فرستاد که در آنجا بمانند و از آنجا بفرستند و معلوم شد که از اردوی بزرگ  
منزل آمد و کارها هرگز است حضرت چنانچه برای مراد الهی را بپشت برین نهاد  
برفت و با سخنان بنی امیه از دست او در ده حاضر حضرت ساخت و شفاعت  
روی ولایت بگرفتند و خواجگان خودی عظیم از مردم افغانان را دنبال می کردند  
اگر چند سوار پادشاهی چنانچه که در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
از روی پوشش با چو رسید امر بیدار شد و چنانچه که در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
رهلت نمود و بمان مکان می رفت و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
بوطن می گشت که از زمین در آن و اعیان استرین بود و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
غایت و خلعت فاخر و حجت قوی با دلگشایست و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
و ظاهر و امیدوار ساختن بنیان خود را در روی پادشاهی امروزی و خوشی  
ایش را استیصال کرده بگویم و توفیق ایشان بر داشت خود پیشکش لایق تقدیم کرد  
و گشتی روانه ایالات و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
مرشد در پست و ششم شهر رمضان سال هجری پنجم را با ت پادشاهی بکه و دیگر  
رسید و پیش از این در در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
و فیض و مکارم بر خور و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
نموده که در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
مصرف بایام سپهر استقامت و حضرت چنانچه در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
و لطافت بی نظیر بود منزل نمود و مسکن نمود و بگری که از توابع میرزا شاه حسین یک روز  
بود ولایت و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
کرد و اینها حسین یکست و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
شد و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
چون که کعبه بن بقیع بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند

احوال خیرالدین محمد بن ابی طالب

که در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
چنانچه که در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
صدر و بر سر راه که از آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
را امیدوار و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
از قریب الا یام در خدمت شیخ که کور میوه و مستند بود و در آنجا بمانند  
پادشاهی در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
معتطف ساختن و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
شوم و چون بقیع بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
بمذ و ستیزه و قتل و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
بجانب پارتین که در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
اطاعت پیش کشید و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
محمد اکبر پادشاهی را که در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
دانه که در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
باغی ای پادشاهی را که در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
که در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
چون که در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
چون که در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
میرزا حسن و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
ساختن و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
اجال شود و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
هصل قند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند  
و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند

شیرین  
کشتی



## جلد اول از کتب مختصره

با شرف که با خدمت بی نهایت پر داد و الوالی که بر توفیق الهی تا حضرت جانشین  
 بگردانیده و از کارها هرگز کوتاهی ننموده و عزم جانی را غریب خود و چون  
 هست بسی شکر حق تعالی که در بعضی بیشر و جیب خود بهای را می فروخته و حاکم نشد  
 راه خود را مسدود کرده و امتداد می داده و حق تعالی با سباحت مردم از دست  
 جدا نگذاشته و کس روی بگردانیده و در حق تعالی نشسته و سینه سرور و خفا  
 که ستم فانی یعنی یکی است که از کبری و از ناله جرم مع فانی بند بر نهاده و آنکه  
 به رهنم جانی بگریزاید کارها هرگز نکشته و هرگز اقامت کار خود را  
 گاهی از مردم قهر بر او می افتاد و با آنجا که جنت کرده و قریب چهار صد تن  
 و از آن پس هر رست خفت نهشته و میرزا شاه حسن کار بگو و فریب انگذ به پیر  
 مردار خود را نهاده و کارها هرگز فرستاده که من پر شده ام و غمخیزی خارا  
 چه خود را به بدیم و خوار به میسایم و با طاق ملک کجرات بیخود و بهشت پاک  
 و هرگز را دل بر نفیست و از آن طرف چون رهنم جانی عسرت مردم از دور  
 بدید و کارها هرگز سپاسم که در کبریا حکم نهاده و از آنکه به برسان  
 این مردم را از سودا افتد و کارها هرگز حق خطا هر پیشرفت خود به و بفرست  
 که در پیشگاه حق تعالی که از آن حضرت رسولی دیگر بنماید و آنکه ساده کار بکنی که در پیشگاه  
 چند براند که کپاره میرزا را دل بکشد و پیشرفت را باز کرده اند حضرت جانی فانی  
 در بعضی ذی القدر و بی شب بگو و میرزا را بگوید و کارها هرگز بعضی از آنکه  
 پادشاهی با حق و حضرت جانی بپرست و نامش بک و آنجا که به خود را بفرست  
 بخان که پیش از مرگش آنکه او را از آنجا که به داشت و به بند میرزا آورد  
 و هم در این مایه کبریا قاسم حسین سلطان آن حضرت روی بر آفتاب روی پاک و زهر  
 میرزا آورد و در حضرت جانی از مشاجرت این عالمت که با کوه نشسته و  
 بی حواس است از ملک جهان دل بر کوفت کجی عزت را بکجی دولت و حیار کرده و در  
 با شمشیر پادشاهی از دو تخت مان عرض کند و صاحب چنان است که در کمالیت  
 ناله بگذارد که صاحب است و اظهار بندگی می نماید و در لازم ارادت  
 غفلت نورد و حضرت جانی بدست روی نهاده و مشورتی تفسیر بفرست و پاک

## احوال ناصرالدین محمد بن شاهنشاهی

نام میرزا شمس سادات و اینست در آنجا رسیده بود

ای بر خوار و به چشم و چراغ و گران سوخت چنانچه هم در آن  
 که میرزا پذیرفت و در عهد و میری نهاده و در حضرت جانی چنان آمده و دور  
 از دنیا رفته که کای از کوه و عمارت که به میرزا رسیده و شرایط اعیان مستطیع  
 میرزا که از بهر بیاری از کوه که رسیده و از آنجا به شاکست معادست کرده و عرض  
 داشت که از طریق و طریقان می آمده است و به کعبه و شایعه بولایت از کعبه  
 سید شاکست می گوید که از آنجا که رسیده بود و چون سواد کوهی بر روی داشت  
 فرستاد و دو خاستاری لاسر داشت و او را که در آنجا رسیده و از آنجا که رسیده  
 گشت و حضرت جانی به راه نخواست و او را بر گرفت و دیگر برایش بفرست  
 که آنچه معلوم گشت توفیق و کونه به شاکست باز نماند اگر حالت اتفاق افتاد و آنکه  
 بگوید وقت آنکه به نخواست و با هم بگوید و اگر شاکست و خلاف دریا به آنکه شاکست  
 بگوید و سبک پادشاهی را به هر که دید و بگفت که کوی جوی زوایا رسیده و قاصد یادگشت  
 خضر را که گشت و اتفاق و از آنجا که رسیده و حیات معلوم شد که جیر که حیوان  
 استقبال و آنکه رسیده و اندیشه بل در سر دارد و آنحضرت عنایت فرست بطرف سلوک  
 معظف است و در آنجا که رسیده و معظف فانی را رسیده و آنجا که رسیده و سر راه  
 به اندیشه آن که رسیده و آنجا که رسیده و آنحضرت با سواد دی بر سر راه  
 حرام سرای و آنجا که رسیده و آنجا که رسیده و آنحضرت با غیر رسیده  
 از مردم ناله بفرست و آنجا که رسیده و آنجا که رسیده و آنحضرت با غیر رسیده  
 بطرف دیگر افتاد و در حضرت جانی که رسیده و آنجا که رسیده و آنحضرت با غیر رسیده  
 سوار گردید و در آنجا که رسیده و آنجا که رسیده و آنحضرت با غیر رسیده  
 جانی به شاکست و آنجا که رسیده و آنجا که رسیده و آنحضرت با غیر رسیده  
 گدا و را با و کرده بود و آنجا که رسیده و آنجا که رسیده و آنحضرت با غیر رسیده  
 ظفر رسیده و آنجا که رسیده و آنجا که رسیده و آنحضرت با غیر رسیده  
 در آن صحن همین زوایا رسیده و آنجا که رسیده و آنجا که رسیده و آنحضرت با غیر رسیده  
 پسندید و به تقدیم رسیده و آنجا که رسیده و آنجا که رسیده و آنحضرت با غیر رسیده



سال هفده و چهل و نهم بود حج حضرت مریم عیسی و والد حضرت شمس محمد میرزا شاه اسماعیل  
از خزان پیشگاه در اختیار نگذاشت و روی برافشاد و بدینگونه فرجام یافت  
حضرت شمس علی اصفهانی نوادگرم بدینگونه زادی و فرزند حضرت زانی از جرد این  
بیدار گردید و در عرض او این بود که ای پسر و حضرت جانانی شد سجده نکرد و گفت  
و بپای جسد شاه ایستاد و بوال غوی و یزدی قهرمانی روی بولایت مالدین نهاد  
کلیله و پانزده از اوقات بیرون رفت و حضرت جانانی روی بسته نهاد و حضرت  
عالی ایستاد و نزدیکی شده معلوم شد که در غوغایان در قهقهه چون سحر شده و از او قهقهه  
حضرت جانانی بیخ علی یک جلای را با حجاب از او روان پیش رفت و او را از عقب راه  
گرفت و با نهایت جفا نمود و جورا آخر هم شاه دست خود را بر او نهاده و  
شده بود حج حضرت مریم عیسی و والد حضرت شمس از هزاران حرکت که کوهان حضرت  
بود در اینجه و در دست و چون اینجه ترنگی و بسته بود و بی خودی در آنجا  
توضیحات و از طرف و جانب از غوغایان یک می نمود و ایشان را در هم  
می کشید و شیخ تاج الدین لاری که از مستظرفان حضرت جانانی بود در این ایام  
در راه عبادت رسید و هم روزی شیخ علی یک جلای و روزی یک خانگی  
و دیگر نباشد و آنرا شده شیخ علی یک گشته و نیز پادشاه و امورات دیگر روی داد  
که حضرت جانانی اینک سفره دار فرمود در صلا ایصال در نیمه محرم سال  
هفده و پنجاهم پیرام خان از جرد و اگر است حضرت جانانی پیوسته ظاهر شود  
خزانه گشت و از غریب اسب که چون بنگرگاه رسید اول گذارش بر جنبگاه  
افتاد و از آنجا که حضرت دانه کارزار نمود و پادشاه از آنجا گشت  
دانسته چون معلوم شد که پیرام خان است غریب از جنبگاه و این فاش است این  
سرور فاطمه جانانی شد و پیرام خان در قهقهه آنکه از خروج جان سپارها کرده  
بر انجام در قهقهه گذرید و بدو بی خبری رخسار سپید رخسار او را از راه گشت  
خواست راه نیز او را بغض و دور را داده و در رسید و بر نه هر که گوشت  
از یک رخسار فشانده که در راه بود و او را قسم حاکم که از اینجانب گشت و بعد  
رخسار که از حرکت می آمد آگاه گشته ابو القاسم را که بصورت و چهره خودی

کے لئے

و در وقت سپیدام خان ز کنت دانی گفت پیرام خان هم ابدانم معذور  
 است گفت این طایفه مراست بخدا قدا می شود و ز غار دست زد  
 باز در سپیدام خان رجعت باز نمود نزد سلطان محمد و رشت ابدانم  
 را که نزد شیرخان بردند بقبضه رسانید سلطان محمد و نیز پیرام خان را پنداشت  
 و او را در ابوی گفت خود رشتا  
 طور خارق عادات از حضرت شاهنشاهی محمد اکبر شاه  
 در ماه ششم ولادت با سعادتش

[illegible]

توبه حضرت جان بانی بغداد را و سفر خجاری کرد  
و اینست مملکت عراقی فرمود

صورت جهانی و نیاز که دشمن بدو را فرود بیاورد و شکست بخورد  
که با کار این تصحیح گفته فرموده بشود و این تصحیح نماید و حکم که این تصحیح را































جلد اول از کتاب محمد مصطفی

4

احوال نصیر الدین محمد ہمالیہ شاہ

مبارک شریف کا غلام سید حسین  
نور علی صاحب کے رفیق و شاگرد  
حضرت جان نواز غفرانی مجدد و مختار حضرت دانا شہزادہ و سید موصوفہ  
وچرخہ است و زینت کاجہا ہی آن محنت خوش فاد و فیض نور و نور نیز زکیہ  
شدہ بود روزی چند در آنجا توقف داشت و بوقت اختتام سہری برقیہ  
مخدومان دعا رنمت کا با حاضرو و غائبہ کی انگار و از ہر دو جانب کچھ  
زبان شایر کہند و ہر روز در مقامی مشہور سیر کا محفل آراستہ میشد انعقاد  
مجلس عیسویہ محمود بود و ہر روز در باغی و در شجر کا می شام میرہند و بہار شام  
اولیای عظام خصوصاً سیرہات خواجہ عبداللہ اشرف فائزی می شدند و  
تصفا و ادا و در حضرت حاضر و حاضر ہا یونہی انواع انبیا سروریدہ میشد  
چون بام نور و نور و سیر ہستمانی و لغز و سپری کردید بشتہ اقدس و می ٹا  
از ادا قیام رہسپار شدہ در این روز احمد سلطان کا کہ سیرت حضرت ولایت  
بشتہ عجمی و بی بی امجدی علی بی بی رسیدہ دنیا رہتہ مرتد نہد ہمیں احمد بی بی  
داشتہ قلی سلطان استیحد کہ اہانت اٹھو و داشتہ بازار سادات



جلد اول کتاب مختصر

بمستقبل و ادب خدمت نایل و پانزدهم شش فرم سبال قصد و بخواهیم بمشغله  
 رسید و زیارت روضه مشهور حضرت رضوانه صلوات الله علیه و نایل شد و  
 ده ذی چند در ده اشیا بجهت کرامت آیت قامت و زنده از آنجا روی  
 بشا و در عمارت مشرفین علی سلطان بگزاران آید و آنجا که مسواکی نشا بود بر مشا  
 و آ آب بکند سرا فرزند و آنحضرت پیر سعد بن فرزند که در آنجا بود و است  
 توبه فرمود و از آنجا بسیر و از آنجا به میان سید نه از آنجا  
 در آنجا چشم بست و درین که از زمان باستان و طلیه آن نبه کرده اند هر که  
 چیزی بید در آن چشم بید در هوا طافان پیدا می شود و از مشا و در آنجا  
 بود آن یک یک و آنحضرت چشم حیرت امتحان فرمودند و از آنجا به میان  
 بگویند و در عرض راه عیان مرکب بریارت مرقد شیخ یزید باطلی مطین  
 شد و راه سنان پیر گشت و در صوفی آباد که مرقد شیخ علاء الدین است  
 بر وی نشه بود در این راه و مشاهد آداب توسل بجای آوردند و در آنجا  
 ساری حکام و اکابر در آداب خدمت غفلت نه آشفته و در آنجا وقت سایل  
 شوق جلایل صدا از جانب پادشاهان می رسید چون کعب عالی بکالی مشر  
 رسید شاهان ایران بفرمان بلاق از مشه وین بکاتب سلطان پیر و آنحضرت  
 جانانی در دار سلطنت فرودین که در میان در کاران بای کشت و نشه  
 بود نزد آن مشه بود اکابر و امانی آنجا با استقبال پرورن نشه روزی چند  
 در آن مشه پیر و اهل مشه ایف و آنکن تبرک توفیق نموده و در خانه های خود  
 که بر کر مردهم آن مشه بود و پادشاه ایران را و اهل در آنجا منزل داشتند  
 کردند و از آنجا سپهرام قازان مشهور شایسته ایران فرستاده و مکتب بایستی  
 بقصد رسید و بود که پیرام قاتن پیشین رسالت کرد باز گشت آگاه روی  
 نهاد و قیام سپهرام شایسته ایران باین امر و سلطنته واقع شده بود و اکابر  
 طبقه با استقبال و عازمت حضرت نشه بعد از آن سپهرام میرزا و سایر  
 را در آن کرامی داشت و جان پناه استقبال نموده و در میان آگاه و مشه و  
 ایران بر پیرانی پادشاه و اکال و تسیر و تکویم و احوال و اقوام و اوقات

شاه  
 شاه  
 شاه

احوال نصرالدین محمد بن جلال

فرمود و در آنجا که در خدمت رسید به حساب آن ابر صفت شایسته  
 بودند و در آنجا که در خدمت رسید و پادشاه کا کا بیک که را در کار گرفته  
 برکت و پشاهی کرامی بزمان آمد و ابواب خلاصه و اختصاص سرود  
 بر گشته و بقریاب چند چنان بود در میان آوردند و میرزا قاسم کونابادی در کتاب  
 فتوی که در احوال شایسته آمد آورده و در اوقات این و مشه و بیک  
 دو صا جفران کی بنگاه قرا کرده چشم و خورشید و  
 در دو چشم اقبال را و وجه مبارک و رسال  
 و کوکب کونابادی چشم در کی عود و چشمه تن  
 دو چشم چنان هم جفا تن هم چون و از تو واضع کنان  
 دو صد فلک را کی بر جفا دو و الا که را کی در جفا  
 شایسته ایران فرمود که شیخ محمد و سان که برای حضرت کی سنائی گشت  
 حضرت جان فرین جان بخش شیر جهانگیر شاه کلید کج خانه کشور کشی گویند  
 و بر حضور کی که در محکات اری پیش آمد از عدم مساعدت با در آن اخلاص  
 شد مشا و در آنجا حیار می نمود و در علم حساب و افاضت را در آن بامری  
 قاکار می بست گشته بود و آنکه در کار و در کجک خود حضور فرمود و بار و  
 داند که گشت بر جان و محف ده آنجا شرایط امداد و لوازم اعانت باشد حساب  
 از و متقدم رسالت و سوابق و حق را منظور داشته آن مشه بود که بکار باشد بر آنجا  
 و کار بار خود روز و شوم می مشوم و از این که در آنجا و در آنجا آمد و چند روز  
 مشه و شایسته ایران می بود و از کار رسیدگی فرمود و مجلسی بفرمود  
 زبده نمود و از آن مشه و روز و زیارت مرودت می فرودند و چنانکه باین  
 توان بود و چنان حساب بزیارت بکار بود و بود که روز کار را خیر  
 و داد و بخش عسرت داده و در تقدیم محف و هدایا بچ آئین بخش فیض و جعفر بود  
 عراقی محازی زبانی مطهر و مرصع و عیار و زین پوششای قافرو استرهای برقی آینه  
 و شترای جرج یک از زبانه پوششای کانی و چندین شیر و که خضر مرصع و شتر  
 و شالهای نفوذ و قشای فیض پوششای کیش و جفا و و سنجای بی قفا



جلد اول از کتاب محرم

[illegible]

احوال نصیر الدین محمد بن علی بن ابی طالب

مقصود مراد از یکی و لا بد این سلطان شجاعی میزانتیز جانت مشهور شد و یکی  
یک کجلی استخوانی سلطان جو لاق امیر زاد محمد خان ابوالفتح سلطان قناتین  
سلطان کشت موید کار سلطان موصو لواله سلطان علی استخوانی  
ولی سلطان رفیع لاهوتیان فیض روح علی یک یک و افتخار گسترده می یک کتابداری  
بسیار ترقی روحی خاصه شریف با ما میانه تیر معین شده بعد از انعام امیر بیگ  
تیز شادی و شکار بسیار شده در نزل میانه کشته ایران نیز از تیر شادی  
شریف قدوم داده پادشاه بنده تازما رعیت کرده و دایم نمودند  
جانبانی روی بد بسیل آورده و حرم سرای دوشی را با جمل چشم از دنیا  
راست و از دنیا فرمودند و خود از تخت تاجی شهر تیز روی گاهانه  
حکام و اکابر استقبال سپردن شد و شرف را بکین بنده و لوازم خدمت و  
دوای دوا کار نایابی داده هفت بهارانی و رعایات عالی مرتبه که  
از قدیم سلطان معنی بود و بیست و هفت کتوان شدند و از بی ثبات جانت  
بناظر آورده بعضی اشعار سلف مذکور گردیده و ایراد غیر از خطا  
و عقده قرائت نمودند

افسوس که سزا ز کف بدو نشد  
وز دست اجل بی گناه خویش

و از اشقات خرد که دلیل بر صمیمت بود این بود که آنحضرت را باطل لایق  
نموده و سایر احوالات و رصدی علمی را فرود یکجا آنجا پیشه فرمود که در  
این شهر که محل آثار قدیمه است که آنحضرت را آنجا دیده بود که کسی چنان  
بماند و نماند و آنحضرت شایسته شده و بعضی نقل بخیر الیگانه آنرا برتر بار و میل  
دو می نهادن و چون کعبه عالی تقیه شاهی رسید مشن دو دو مان سلطنت را  
اکابر با استقبال می نمودند و در ارم خدمت بجای آورد و پس از اقامت یک  
هفته از اردبیل بروی به خراسان می نمود و چون نزل نزل را به سرده  
بروز از اردو می سلطنتی که برای تدارک پاره امور جدا نموده و غنی  
شد و چون مشهد مقدس رسیدند حکام و زکات را که پیشتر از پیشتر دانسته







جلد اول از کتاب محضر مطبوعه

به شجره نبت که داخل و لایق کسیر و معتدل است و مورد فرموده شام  
 علی جان و میر فتح که در آنجا بود از جانب میرزا که مران جای داشتند  
 استوار ساخته فوج پادشاهی قلعه را بجا گرفتند و این شاهزادگی را  
 علی بی سلطان سید جان میر و سپاهیان او پرورده اند و سادات و  
 بی بی های برادران به بخت شاهی ایران معروض نموده در شرایط خدمت  
 ما در دست گرفته امضای پادشاه ایران نیز در کار سپهر علی سلطان انجام گرفته  
 است و کسری کار بر مردم قلعه دشوار گردیده آن خواست و مانع نشده و  
 قلعه صرف او بیای و ملت در آمده حضرت جهانی در نوامی قلعه توان فرستاده  
 شام علی و میر فتح و قتل شاهزادگی آمده مورد عفو و عطا عطف و محبت  
 گردیده در زمره عازمان در کار سنگت شدند و این منزل شهرت یافت  
 میرزا عسکری خزانة خود را بر گرفته بخوابد بجای سنگ کابل و از تاید جمعی از قول پادشاه  
 و عازمان در کار و خدمت که حاصل گردید در روشن پیش می نمودند چون کشته  
 شدند و رسیدن آن خبر در دروغ افشاد و آن لایق تو سگت و  
 جمعی نیز از قول پادشاه و دیگران تباد شدند و کشته شدند و از کشته خود  
 معظم و حیدر سلطان و کسری از بهادران جیش و ولایان مران مران  
 و ولای و مراد کانی داد و داشتند از قلعه رسانیدند هر چند حاصل یک کار  
 معنادار و میرزا عسکری بود بدو پیام که که خود از قلعه سرور و شادان  
 را از میان دارم و از این کارهای دشوار است و خود و میرزا عسکری نیز  
 نماند و کشت البته عسکری یاری ایشان در این جنگ شده تا در این کار و کار  
 بدین چنان نموده آن قلعه را خالی کند است باید در احکام قلعه بچشم و نظر  
 کاهران و قفسانم و چون شیت شد خبر فتح قلعه قرار یافت و میرزا

رسیدن ہو کہ ہفت جہاں فی نصر الدین بایان

پادشاه بکنار مسجد مبارک و قیام آن دیار

چون بهادران جنگجوی را چنین فتنه نایاب نشد هفت جانی روز شنبه بمقام

احوال ضری الدین محمد شایون کابردی

سوال بعد و بجا. و دوم بحالی شد از رسیدن در بارش شمس الدین علی قلی خانی  
فرموده اند سپاهیان را در مقامات جلای داد بر و نوازند و سوار و سوار  
آتش جنگ میافروزد از غایب که با دولت سپاه را با جمعی در راه است که  
شکر کند و که چه خبر باشد شنیدند از آن یکی که حیدر سلطان با نیزه کارش را  
بباز دست برداشته و بر تر بفعل سپاهیان ابراهیم سلطان که از جانب  
میرزا کاروان فرود برج نواز میرزا عسکری ایستاده قاشی جنگ میکرد با این  
بعد صاف با شتاب بود که تخفیف چهره ممکن نبود بعضی سینه که این دو  
بیز از این ششها و جلیت که حیدر سلطان باشد چه قتل از این با عید است  
بشتر طاس شد و دوم دین و حیدر سلطان همراه بودم و این دو انگشت من و  
پیاده اکنون از روشن شدن قاشی جنگ که در میانه شد پس از آنکه یکی از آن  
باورند از آنرا گفته بودند و برین قاشی که در آخرین که در مقام  
ایحال در حضرت جانی معروض شد که رفیع که میرزا کاروان در میان  
که در لب آب از غدا آب واقع شده با عسکری کین پیاده اند سپاهیان  
و پادشاه را با جمعی بیشتر برایشان مامور شده بکنی در میان رفت و رفیع که  
که قمار و بسیاری از اسباب و اوقات ایشان بچنگ دلا و در این میان  
در آمد موجب رفاه حال نگذارد گشت اینوقت حضرت جانی برای  
آگاهی و بخت میرزا کاروان سپهرام خازن بر است بکابل فرستاد و پادشاه  
در مدتی راه با مردم هزار جنگ و فقرت افتاده چون بکابل رسیدند شش  
با متعالی او سپهرام شدند میرزا کاروان عسکری در چهار باغ از دست سپهرام خازن  
طلب کرد و بر دو مشور را بگرفت و بجای شایر از نظر سپهرام خازن  
در آخر مجلس گفت خواست تا به دیار حضرت شایر میفرستاد و پادشاه  
سوال و میرزا سپهرام و پادشاه را نهر میرزا و این جنگ میرزا شود میرزا کاروان  
بیک شراعت رسد شایر در این مقام همراه باشد سپهرام خازن بخت  
رفت و حضرت شایر براید و قطع دست و ادا می باشد بود  
الگه میرزا خاندان را در بخت و فرمان خلعت و ای که در پیش مقرر بود



















جلد اول از کتاب مختصر مطهر

نم نشد و فدا شد و سپرد و از این فراموش کرد و گفتم شایسته فاطمه حضرت  
جانبانی است که شکر مطهر که بر او عکس را که از این سخن و شورت بود که  
سبب این رسانید و کارها را هر قدر را هم بفرمود تا به گمان بر نماند و بر بالای  
ارکست کبابی نو گشت یعنی که بر او عکس در بند بود و گفتم و نیز در این وقت  
جای سلطان که جانی از سلاطین بود در حسن صورت و سیرت تمام و عجب  
حضرت جانبانی سبب او را بود از این جهت آنرا به سبب می خوانند و بدان  
شأن حضرت عجب است از این جهت که گاهی از حضرت فاطمه که دید میرانی این خبر را

در تاریخ وفات جای سلطان گوید

سلطان بود کل گشتن خسته ناگاهش سوی جان راه نون شد  
در موسم گل غم ستم که از این تاریخ و به زعفران صفت عذوقش  
تاریخ وی از بسبب نام زد و جنم در نماند کشف کل تاریخ بود

حرکت موکب حضرت جهان بانی به یثرب بدخشان و فتح  
بدخشان و دیگر و قیام در آن ایام و بی نوبت

چون اختلاف بر زمین بیعت پیوست حضرت جانبانی در اوایل سال هجری و عجب  
عناایت بجانب بدخشان سلطان ساد حضرت شایسته را در کابل که است  
پورت چاکت نزل نمود و بر او عکس را نیز در این مشکوفا و بدو دست  
و تو قاسم و بر او قاسم و عکس را نیز در این مشکوفا و بدو دست  
فاطمه از جانش سود گشت چون آیات جانبانی عهد و داد را آب رسید بر زمین  
بر زمین بخت پروت و شکوفا راست حضرت جانبانی بر زمین اهل و قراچه  
و شکوفا را که بماند و در آن از پیش رود آن شکوفا بر زمین سبب  
بنا و قدس در کار بخت بکوشید در احوال جانی از سبب و در آن  
سواران بنگاه پاری بستند و از خلق که سبب نیز علم شد و در  
بر آن و شیر عیان بجانب دشمنان شده و وجود از عرش میدان کردند

جلد اول از کتاب مختصر مطهر

نم نشد و فدا شد و سپرد و از این فراموش کرد و گفتم شایسته فاطمه حضرت  
جانبانی است که شکر مطهر که بر او عکس را که از این سخن و شورت بود که  
سبب این رسانید و کارها را هر قدر را هم بفرمود تا به گمان بر نماند و بر بالای  
ارکست کبابی نو گشت یعنی که بر او عکس در بند بود و گفتم و نیز در این وقت  
جای سلطان که جانی از سلاطین بود در حسن صورت و سیرت تمام و عجب  
حضرت جانبانی سبب او را بود از این جهت آنرا به سبب می خوانند و بدان  
شأن حضرت عجب است از این جهت که گاهی از حضرت فاطمه که دید میرانی این خبر را







جلد اول از کتاب مخبر مستر

شما و حضرت جانی روی بکلی بخانه در خدمت و کابل در میان مردم کرده بخانه  
و برزخ اهل جان نشانی نمود و بیشتر از دیگران که در بخانه با جانی با و رده و  
ساخته و مردم مخالف را برینست نموده خود را در روز آئین برسانده شربت  
را بقرصه آورده جانی از مردم نموده و اگر فکر که در دست او گزافه و  
بر روز با مردم میرزا کاران جنگ می نمودند در آن حال نیز باره امرای دهگاه  
پیرزا کاران پوست لنگ با جانی در برابر در و از آن ارگت جانی که در عمارت  
قدیمتر انجام نموده تا کار بر پیرزا کاران نکرشود و در عین جنگ و جدل  
فقدان زکات با اسب و اسباب بسیار را بسیار بود میرزا کاران را بجای پیر  
برگشتن آن احوال خیره بود ساخت و این خبر حضرت جانی پیوسته فراموش  
نماد و مراجعت ایشان را مسدود ساختند از آن طرف چون جانی و آنوقت  
معارضه بود اگر از آن راه که در مراجعت نموده راه که در مسدود دیدند و  
بجای جانی که در مطرف وقت نشسته تا بکلی بقیه اندر نشسته و چون از آن  
بگذرد بوسه نشسته روی نیز بنشیند حضرت جانی در آن طرف را با جانی با  
ایشان روانه شد آنوقت در کوه قتل نهاد و بیشتر علی رسید جنگ در آن  
مردم شیر علی بجای برار جات رفت بخانه حضرت جانی پناه برد و لنگه و دست آن  
احوال را خود در دست مظهر و منصور باز آمدند و مشغول خواست که دیده و فرستاد  
تا خدمت و حساب و اسبان بود اگر آن را با ایشان باز دادند و انانگو امیر شد  
بودند و عیان و آشکار بقیه و چهار ساعت بود جارت پسند کار کرد  
از آن سوی چون میرزا کاران بجای نشست و از بر در و از آن که خواست آمد و شد  
غایب راه یافت بخت و بیست اطفال و قضا بر گشت زنی با برادر پسران را  
پرو و سر کوه و کت او را که بعضی سال و پنج و در سال و ده بعد از آن گشت  
و از آن از قله بزرگ و در پیکت بر فراز پیکت و خدا دوست سپه صاحب  
پیکت را بکشتنای قله بت با و بخت و با امرای بجای پیام فرستاد که اگر مرا بکشد  
نه بعد پسران شما را بکشد بکشد در جواب گشتند از آن بودند که بکشد و چون  
خود را بنشیند بجای نهم از این نه بجای ناصواب بکشد و از راه حضرت جانی

احوال میرزا محمد علی شاه

حضرت بیابان بجای سلامت نوی میرزا کاران بخانه شرف خان و فرزند  
مردم بود و از جوانان محقق اسم خان و میرزا پناه و بخت و بخت و بخت  
و بخت می پندرد

ظهور که امت عیا از حضرت محمد اکبر

پادشاه و فتح کابل

چون میرزا کاران از آن که در آن احوال با کابل و کاران گشت پیر  
خود را بخانه آمدند که نوکل گشتن اقبال است برادر پهلوی اکبر پادشاه  
در برابر توب آورده و در جنگ چون با در آنجا بران سپه بسیار بود  
دارد آن چون بخت اتی بر جرات حضرت شاکر فرار و در بخت پل  
قازق عادات گشت امتدادی گفت و شیدا در بخت سبزان سر  
برو دلی تمام احسان کرد و بخت اندر شد و بخت بصیرت نظر  
آنکه حضرت شاکر بر ایشاد و بخت که بخت این بود و بخت بود  
در بخت دست از کار تو بخت باز داشت در این زمانه از آن بخت و  
امرای بکشد و وی بختی در آمدند و بخت از پیشتر انجام و در آمدند  
چون میرزا کاران از اینکار سینه کاهی یافت بوسه فراموش فانی  
رسانید که از گزشت پیشانی حاصل کردیم و بخت بسم در تارک آیم  
در برده بخت پندیده بطور آوردیم و جان را این است را بکشد از  
چان مال و عیال سبکت نیم حضرت جانی قفسه نکودت و بخت  
گیری بخت دادند که برزخ اهل قفسه ای خان و صاحب بخت و اکثر  
ایمان گزشتند که میرزا کاران بخت حضرت آید و بخت بخت که در بخت  
امید روی به کاکستی باید رفت از مورعل حسن علی آغاسی و بخت  
میرزا کاران با شادمانی ایشان جان که گشت و بخت بود در بخت  
بخت و بخت اول سال بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
بخت و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت



## جلد اول از کتاب مختصر

عاجی محمد خان و جمعی غنیمت آن پنجوی به نال برزاکامران و انشد و حضرت  
جانبانی به قسری رذالی سوار اسطفا کابل تول کرده اعالی و ادافی را  
سرت و ساد و بی فرو کشت حضرت شایسته بی محمد اکبر پادشاه و چهل مردم  
برای و شاهی در آنک صورتی پونی نایل و حضرت جانبانی سگ سلاخی  
ایشان را بی یادی در دود صفت و جرات و افرومول کشت از آنکس  
عاجی محمد خان و دیگران که بعد از آنکه برزاکامران برضد او کرده و او را در  
آنجا دیده افکاشد برزاکامران بر پشت و آتی سلطان و اکثر مردم او کوفی  
شده و جمعی که سوار او بودند سوار سینه برزاکامران شمشیر  
رفت برزاکامران و شیر علی و حاجی و حق شده و عو را بکشت و بدال شرف  
شده و شیر علی را در آنجا کشته است جانبانی بر صحن کوفت و برزاکامران  
و برزاکامران برای ما از پیام فرستاد ایشان اجابت نکردند تا چار روز  
بجای بیاید او را تا به سپه محمد خان حاجی کرده و دیده پاری او به قتل فرود  
کمر حضرت جانبانی قزاقان را فرستاده تا او را برزاکامران و برزاکامران  
و سایر امرای در کابل شفق کرده و دیده برزاکامران را بدست آورده و او را  
قصد او را در قتل شده و با تهاکت روی بقلعه عواری شده و شیر علی  
و جمعی از مردم برزاکامران در قلعه عواری تهنیت کرده و بکنای بر دانه کردند  
و از طرفین حاجی مقول کرده و به سید انجام تاب ستاوست از مردم عواری  
و شیر علی دیگران قتل کرده و قلعه عواری بدست و نیای دولت بایستی  
در آمد در این شایسته از آن برزاکامران سپه محمد خان از بیخ برزاکامران  
سزاد و برزاکامران به شایه جابل باز کشت و قزاقان بطرف کابل رفت  
و چهل سرج و مرج به قتل حضرت جانبانی بیست و روی سبوی قتل  
شده چون در عواری منزل کردند قزاقان به شمشیر بایستی بوست سبب  
و بکنای سببش در مراجعت با راجه رفته و کشت یافت تا کابل رفت و کشت  
و سبب از قتل سبب بکوب بایستی قتل شده و حضرت جانبانی بطرف  
به قتل راه نوشت و از کشت رفت کوستان راه عبور نمود و چار روز

## احوال نصرالدین محمد بایون شاهی

بزرگ دیده و نامت به پادشاه فرارده

### کتاب نشین حضرت شایسته ظل الهی محمد اکبر پادشاه و باره وقایع که روی نمود

در بهمن شهر سال سال هفده و پنجاه چار که از عصر نو بانه بوستان و کابل  
ش برآمد به پهل محمد اکبر پادشاه چار سال و پنجاه چار روز بر کشته  
چو به پنج دست و وقت صبح فرما شد تا ملازده و قاصد آمدین او را بکشت  
بیم او مشغول شود و پس از چندی او را منزل و سولایه بایستی را به عیسم شایسته  
شعبان سافه و از آنطرف چون برزاکامران از امانت برزاکامران در  
سزاد آمد که دیده روی به شایسته سپه محمد خان حاکم بیخ او را باری کرده  
به قتل از آنطرف شود و بر محمد خان سپه برزاکامران ای داشت شفق روی بر قتل  
شده و اکثر بخت را بکشت او را در بر محمد خان چهار ساری برزاکامران کشت  
و در حاجت نمود و برزاکامران و کشت و طالعان الله برزاکامران و برزاکامران  
بجای فرستاده که کابلی مردم او بی بکشته و کشت نمودند از آن سببی شرف  
جانبانی در دار اسطفا کابل بکوبیده بکشت عدم توانی پاکو آن بکشته و بورش  
به قتل او پس بکشت بود و در شمساد خان هدایت نایبی نمود و مورد  
موازه بکشت خداوند و غش بر شانت و بعد از آنکه شد و شمشیر و شمشیر  
خود مراد جنب کوفتی خواستار شد که عواری قاز را که بکشت و توانی شایسته  
و بکلام خروشه ایماز داشت بهر شایسته تا که دشمنانم و بفرستاد بکلام تو  
به بسم و از آن پس این حالات او صورتی بیست چهار فرسب داد و بجانب  
به قتل او ان شده و او را بکوب بفرسب او چار و بفرم به قتل سبب آمدن  
ز نزدیک بهر سزاد از شمساد حضرت جانبانی که در سبب از امرای سبب و ادانی  
ایشان بکشته و نه و خدایزه عقب روان شده و این طاعت در حوالی قزاقان  
و خدایزه از مردم و عواری شده و دست و روی نایب بکار کرده و بسم و فرمود  
دست و خدایزه را که شب عواری شده قزاقان و بکوب آن قتل کرده از پس بکشته



## جلد اول از کتاب محمد مصطفی

کند شبلی او را صیاد آنجا رفت تا جادو را بخت کرد و در سفر باغ بخت چنانچه  
بودند سرانجام که هرگز کاران حق نشد و قدرت جان باقی برزاسپهان  
و نیز از ابراهیم شتر فرستاد که سگواران را شاد و آگاه و مظهر ملک با بونی  
است و هم حاجی محمد فانی از آن توفیق اظهار فرمود و در روز به روز آن  
سوزت بفرمود و روزی از محمد سلطان پرسید تو که می گفتی برزاسپهان از  
دشمن این دم نکست قفس میزد و در تاشین با برید و پیشانی ناپدید  
موجب به دست آمد و در آنکه می شنید و که بگریه مظهر می شود و اما خود با شتر  
بطور دیگر خادیشست و در وقت حاجت میزد و در آن که مرشاهند و بکن  
شد اگر او خسر و راست با برکات الهی میزدند و این بیت را قاف است در  
سباده کس نور خورشید نور که نور و کی که از سبزه کدو

تو گفت چه صورت دارد داشت اند در بین و دی آنکه قتل عبور و نیم  
نشد بود

## حرکت موکب حضرت جانبانی بسوی بدخشان

### و مظهر و حضور مراجعت فرمود بکابل

روند و در شنبه پنجم دی الادی سالی هجده و پنجاه پنج هجری موکب با بونی  
بجانب بدخشان روان گشت حاجی محمد فانی قاسم صیقلی که در حدود بدخشان  
و میرزا ابراهیم از بدخشان وی باستان آورد و سوره جوامع سکران آمد  
و در آن نام که نزدیک بدخشان رسیدند و در آنجا با بونی گشت که  
اگر این خیمه و آفرین بود که برای درین کار خدای بود بر کشت برای و آواز  
گذاشتن شیخ و اقبال است بجز این خیال آفرین سبزه دانه آمد و برگشتند  
بر پشت آن حضرت مشک که آری که در حلقه طره در پایش نهاد و در این سفر عادت  
اقبال و فتح فاین بگوشت حضرت جانبانی میرزا ابراهیم را نوازش فرمود و او  
شتران را خاند و فرمود از پیش و اندر شود و میرزا سپهان را بایع مشک و غلام  
حام سبزه دانه و در طالعان با بدوی که پیوسته شده اند و کلاه و نیم

## احوال نصیرالدین محمد با یوسا هندی

میرزا ابدا در و غنی کابل نماز کرد و با همه عین و قدرت خود کسبه با دانه و بکلیت  
داد و روی برافشاده و در غری جذب و دانه از سران سپاه را  
در جو سکر بر شاد و نه چون باقیات از کابل می شد و که گشته مدتی سلطان و یکی  
در قلعه اندر آب بودند و فتنه را کرد و اندر آن طرف میرزا کاروانی قد قلم است  
با خود و خود بود و سبزه چند و لخوا تا نشن در خطا طرق و شد ارج غم که در کابل  
از کابل چون یک کب با بونی که در یک با نه آب رسید میرزا اندال زنده و در کابل  
و کابل رسید و بر علی را با نه که آن از یک با بونی که از آن حضرت جانبانی  
میرزا اندال را با نه از شش خرد وانی بهره و رسد و چون بر علی را با بونی که از آن  
از جوامع اعلی ششم که در وقت داد و حکومت غورسے را با نه و دی کرد و  
و فتنه را که که حاجی محمد فانی با بونی یک سبزه که دی میرزا اندال در معشای  
با بدویان شسته و هم در او اسط با دی الاخری که موکب جانبانی بود  
با نه آب فرود شده بود و فانی از آب که در می بود که قبض شستن شتابان  
شد و چون موکب با بونی بطالعان روی خود اکثر از او فتنه را کرد و میرزا  
عبدا لله و بقی کثیر از او فتنه را کرد و در آنجا سخن بود و میرزا اندال در  
ابراک با بونی برآورد و فتنه را نه از آب که می گشته دست بردی می شد  
تا نه فتنه را نه از آب که در آنجا زنده و قد قلم و کسم خود را با یک و در شنبه  
روز شنبه با نه از سبزه با دی الاخری در میان برد و فتنه را نه یک در آنجا  
مسوز موکب با بونی که از آب که گشته بقضای حکمت الهی هر اول پادشاهی  
روی کرد و آن شده از آب که گشته سکر حاجی فتنه دست بشارت و تامل بر کوفه  
در آنجا حضرت جانبانی پدید آمد و ششم خود حضرت را که کلاه خود خضایی  
بود که در آن روز در فتنه را نه از آب که گشته فتنه را نه از آب که در کمرش بین  
گذاشت و کلاه اسمعیل یک دولی را را بر کرد و حاجت حضرت کرد و نه و فتنه  
متم فانی از کابلش در گشته و در آنجا که میرزا کاروانی داشت  
روی هفت و نه میرزا کاروانی آب مقامت نیار و در خود را بقعه طالع  
رسیده و شمل استقام فتنه شد و سکر با دیشی است با راج برآورد و نه و





جلد اول از کتاب مختصر

مزالابی محمد اسحاق سقا...  
در این کتاب...  
و از آن مردم پیش...

بود و آن قوم در کدشت...  
و این سینه مان را بدست...

و در آن کدشت...  
و در آن کدشت...  
و در آن کدشت...

احوال نصیرالدین محمد یون شاهی

حضرت شاهی یون...  
و در آن کدشت...  
و در آن کدشت...

این بیت بخواند...  
چراغی که از او فروزد...







جلد اول زکات و محرم

عاجی خود با نظام آنکه مرزا غلام سلطان پیش کوکی راکشته بود در اینک و بی حاجی کرد در  
مرکوبی نشسته ای بدو بگفتند و مرزا شاد و اجزیه شهادت رسانید

سرکوتل مشهوری بدو بکنند و مرز استادی را بر ده شهابت رسانند

حرکت ہو کہ حضرت جہاں فی بطرف

مخ و مراجعت بکامل سبب عدم نفوذ امر

[illegible]

امام ابو نصر الدین محمد بن ابی یونس

کرد و این وقت اسباب این مذکوره سیر محمد خان بجل تارک است و امر  
گودر و ارای و کینه یعنی پادشاه و سپاه شده و بر کس زاری نمی  
چنگ افتاده و برای خواجه قاسم نفس یک سال فرستاده و تائین کرده  
جانب بر محمد خان کجاست ایستاده و بعد از آنکه حسن قصد امان باشد  
حرم رکاب و در راه ایستاده و حضرت حاجی فی روزه بیکه است و  
در رکاب آنحضرت از راه غم متوجع شده چون نزدیک آستانه رسید  
مشهور شد و آینه جزا آورد که جمعی کثیر از مردم او را بیک برگی  
و قاسم سلطان و شاه محمد سلطان و صاری بر آید و آنحضرت و جاسار  
سهار شد و در میان قتل و کشتن بر شد و شاه و محمد سلطان  
صاری با کوهی بزرگ بار و وی پادشاهی یافت و در این شهر در  
خدمت پیش نهاد و بدو با شد و محمد خان را به نسبت کرده او بکن و غلام  
که از او زبان نمی بودند و دیگر نموده جهالت آوردند حضرت حاجی  
او را پس به محاط پرورده و او را پرستاری غایب و در ایتالیا رفت  
نفاق سیرت جزای پرور از حقیقت از جانب پیرزکا مراد شود و میشت  
و آثار غلام از وی باری نموده و روز دیگر جماعت از کینه و است  
کامل حقیقت و آینه ایستاد و کینه می شدند و مردم خویش را  
بکی بیکه داشته حضرت جان بلی صفوات سپاه است خود در قلب کوه  
و پیرزاسلطان و پیرزاسال را در بین و سپاه بیکه است و دیگر امر را  
خان را از دیگر مقامات مقرر و هشتم نیز روزند و صفوات و از کینه  
سپاه اقامت رسیده از آن کاه و نگاه بکنش بزرگ بای رشت جوانان  
و خدمت و دلاوران بهشت وارد و در دلاوری و مردی داد  
چنانکه همه اول مخالف را از پیش برداشته و از جبار بیکه است  
در کوه بیخ در آورده حضرت حاجی بنانی بقضای هلاکت نظری داشت  
روایت را از جبار بیکه است و صفوات نظای پیشه بای رشت  
در میان آورده و از غفلت سپاه خود و کشتن مردم و غیر مذکوره







بود چنان حقیقت حال خبر شد اسباب باراج رشاد را می برزاکاران فسر مادی  
معدرت بخاست و برزاندال و میرزا اسلمان وقت ز غلبه شمرده بدین برزاکاران  
بنامشده برزاکاران اوقات بدیشان آید و در راه اسب شمرده بدین حقیقت  
فخاداد در راه برزاکاران و از آنجا یکا بل بدین کوی روی هند و از در حقیقت  
و یکدست بکفرت جهان فانی فسر مادی و معروض است که مقصود از این حدیث است  
که از کشته عذر خواند بدارت میفرستایم

کاہران و دیگر وقایع کے رے دادہ است

1



## جلد اول از کتاب مختصر

دور ساختن با نایب حاجی محمد را در خود باز در نظر داشتند و او را بر سر کوه  
روز و یک بجای کمر در وی آورده در آن حال کمر خود را بر جبهه از ملازمت حضرت جدا  
ساخته با یک سو کمر بایستی جدا کرده و در آنجا که او توقف داشتند کلاش را بر زمین  
استیلا کردند و در یک اسباب تقسیم نمودند و آن شب یک کسب و یک کسب از یکی بورت آوردند  
فرار کرده و چون با او شد کار و ای عظیم بکرده یکی مرید علی بنواری قنبر رسید  
سواراگر از آن اسباب اسباب مسراوان داشتند و تفرقت سفینه و ستان شدند در  
پایان روز کار کاروان بخیر حضرت تشرف یافتند و بهر اسباب کسب و کسب  
حضرت مولی بهت فرمودند از آیات آسمانی دانسته کاروان استقامت یافتند  
نمودند و منزل منزل راه ساختند و چون کمر آب سبکی نزل فرمودند از آن  
آب شقی نشسته یاد برگشت ای کاروانان ای جانانان داشتند و هیچ خبر نیست  
از اینج کجاست و برسد که نه کسی دانسته و نه کسی در میان از آن شاه  
خبر باشد گفت من فرستادم نظری سال یکم که رای تحقق حال داشت فرستادم  
میان استحضرت داشت که شاه در بخار از معرکه برآمده و دیگر کسی است نمانده  
و مردم مرزا کا مران جبهه فاشه با دشمنان که در آن روز پوشیده بودند و در آن  
کا مران توده اند و مرزا از این خبر کاروانان که در آنجا مانده حضرت جدا شدند  
از در آنجا خود خویش بخانه و نشسته بود در ایشان عرض کرد غریزی پوشیده  
نمانده بود و در نظر بر آمد برستان و یک سو شده و آنجا باشد هنگام حشر  
حاضر حضرت شد و خدمت نموده و نایب دور و نزدیک از امام جو فرستاده در موضع  
اروی فرو انداختند در آن منزل تسبیح از امثال حضور آمده شکستهایش که زانده  
و از آنجا که از آب حرکت کرد و در آنجا که از آب برآید شرف آورد و حضور  
آمد و خدمت نمایان بای برآید و از آن طرف که در آنجا که مران خبر وی را  
آفتاب و شاه جهان که بر کوه آمده تصور ریش نقش پذیر نبود و آنست که بخت  
شد و منافقان بدو پیوسته و در آنجا که زده می شدند و از آنجا که حضور  
را که زده وی آورد و در مرزا کا مران ششیرش برآید و فرموده او را در حضور  
او پاره پاره کردند و باقی یک را نیز بر کوه سپردند و او را جسم ازین کوه

## احوال ضیاء الدین محمد بن یونس اصفهانی

بعد از آن یکست بای کوه گامه و در پی شد حضرت جهانانی را معروض داشت مرزا  
کا مران حشرم کردید و بعد از آنجا که با حور سبخت و قائم حسین سلطان از مرزا  
مراد است که می نماند می شد و مرزا کا مران از مرزا که کوه کرده بجا که مران مسند و آنجا  
انجام مردی جبهه فاشه حضرت جدا شدند و مرزا را آورد و تسبیح از زمین آن جبهه  
و از آنجا حاصل کرد و بروی راه نهاد که با بنی حصره کرد قائم خان  
که در علانیت حضرت شایسته که کمر شاه بود و در آنجا که مسابقتی نمودند  
کرده مرزا کا مران آنجا را به فتنه ساز که بخان قرب آنرا و را باری اند  
قدیر را بگفت و حضرت شایسته را بقتل ساخت و با نظام امور کامل و ترتیب  
شکر مشغول شد و جوی شاه را که اکنون بنام انجیرت حلال آباد می خوانند بسیر  
عسکری جنبیده و غنیمت و آنجا که در رابعه فاشه فاشه داشت و هم چنین که حال  
اکثر از دیگران بقویقن کرده و حاجتی از ملازمان پادشاه برآورد و مقتضای  
اسوال ایشان را فرموده و برین کوشش و زحمت نگاه او از حرکت  
مکمل جهانانی از بدخشان بکابل فرستاده مرزا کا مران شکر سبخت و با  
استعداد کامل از کابل سپردن ساخت و حضرت شایسته را بپاره پاره ساخت  
و او حشره شد

معاودت موکب حضرت جهانانی از بدخشان  
و محاربه با مرزا کا مران و فتح کردن

## و بکامل آید

حضرت جهانانی در عهد از آب در آن کشت زوای سامان شکر سبخت و در  
بکابل حشره و با قیامت ایران فرستاده و بایست سوگند فرید که در این من فرزا  
روی و و آنجا که بنای شده حاجی محمد خان کوکی عرض کرد که سوگند بخیرم نگوی  
انجیرت ترسیده یا و فرما بدید که هر دو و کشتن عوضه داریم و جل یا و برید بسیر  
مزال که از عوالم نفاق و دانا بود گفت این کجاست سخن کردن است هرگز خاندان



بدان و بندهگان بخدا و ملکان با شایان بخان چهار ت نورزند حضرت صاحب  
قدس بود و چون طرب باشد که حاجی محمد خا احمد هر چه از عالم دو و تنو اعراض  
چنین کیم انگار روی بر او درند چون نزدیک حج اکثر گرام شدند میرزا  
میرزا کاران حاجی در کت روی بویک با یونی آوردند آنحضرت نظر بعبادت  
میرزا شد و خجسته را که از اطمینان استادت ترند بود و میرزا کاران فرستاد  
انکار و ارباب حاج و سید در سار و فقه بود بهتر این است اینجکات  
نستود و از کثرت نموده در تخریب و ستان یکجاست شایسته رقت و آن است  
بگذاشت میرزا کاران فقه را بر صلح تصادفان شرط که با نظور که فقه  
آن حضرت تعلی و در کمال بر باشد حضرت صاحب دیکر باره سید را با  
سودا عید اجتناب میداد و فقه میماند که اگر بر او بگفتی اندر می سپرد و در  
از دل و حج حضرت صاحب در آنرا کمال بتوارزانی شود و در توبه تخریب  
ردان شود سید کاران اینخواست پذیرفتار شود اما قریه خان ازین  
او را بر آفت و در این شاه آید عبد الصمد و سید دیکو که در جنگ تخریب از کت  
حضرت دور شد بود و فقه حضرت غفلت داشته به کار گیتی باز و سید  
هم جزو کی مشکو مخالف را بعضی استند نه یعنی از وزیر که گشته بود که  
حضرت صاحب به تنویه صفوف برداشته بخواران جنگ او را در سید و سز  
مشکو معین شاه از انطرف میرزا کاران نیز ساه و در امت ساه و  
سکر خا شکو شدند در انحال سخی آنشکر میرزا کاران جدا شد ساه او شایسته  
فقی گشته و اثنی قال اشتغال باشد مردود و با وخت و ساه در ساه کرد و بگفت  
در این باشد قریه خان نقایص را گرفتار کرد و در پیش هر یک داشت  
حاضر ساخته صاحب با از انشرارت او اسوده ساخته و قرآن با یونی  
شده نهاد که سر آن سر کرده باشد از ان و از ان تبیین کامل پا و زنده انبوی  
جرت مستدکان کرد و در انحال باب معاوضت از میرزا کاران بر رفت و در  
بهار بخدا از کت با درج بجا ب افغانستان او را ریه گشت و مشکو ظاهر شد  
بازار نهاده اسوال و ابواب مستدوان بدست او برده اعدای دولت

احوال نصیر الدین محمد بایون شاہی

ایر که شکوت و خشمگیرش و هیچی چنانکه نامت را بر حقه ضاعت بیفت  
آورده در زمره اولیای دولت استلاک یافته و نه از حکمرانی تیر بیت  
بحد در آن سکر که قمار بود و حاضر حضرت جهانانی در کار حضرت ساجده  
اشته بود در آن حال حیاضه انگین کلش اقبال را بنفست آن یادش  
در آورده حضرت بهشتیگر خدای بجای آورده شاهزاده را در بر گرفته  
صدقات و خیرات معول استند و خود نمود از این پس در هیچ و در این نوبت  
در خلاف جدائی کج و مانع قرار از صاحبش و هم که هر دو آید اندر در این  
قال و دشنی ساربان که صدقه را بهار داشت در شکر کار به شد آنحضرت  
فرمود این دشنه غنیمت باشد پس خود رفت و محار را که قدر خود شتر را  
بیانند و بار بکشند از اتفاقات حسن کتب خاصه و اسما که در جنگ جهانی آن  
دست رفته بود بنگار در این چند صدق بود حضرت جهانانی را احسان را از آن  
پدید شد و خواجه قائم سر موالات که سنده و در محل فدا بود تا بش احوال خود به  
و در آن روز پنج و شش روزی مجلس نشین و حرمت مای رفت و روز دیگر در آن  
کابل زلزله شده و خدایات سرای یادش هیچ حاضر حضرت که اید و شکر کجا  
بطور رموت آنگاه با نظام امور اتمام و رعایت رعیت و مراعات بیت  
بودند شکر در آن را نوازش و جفا قافله ما بش دادند و نیز اسما  
به بیعت سکره روز در آنجا بدخشان بهار ساخته و مرزا ارباب  
را برای خود رعایت چند روز نگاه داشته آنگاه بش بشم ف اخلاص بود  
مقرر دانسته سفر شد که جانب بدخشان که قد نجیبی با نو سپهر که که صدقه خاندان  
خلافت بود در حاکم اردو واج در آورده

اختصاص یافتن موضع حسیج بحضرت  
شاهنشاهی محمد اکبر یادشائیمت و مبارک

در این وقت که بنایید استیلا دار الملک کا بل معز را که سطلت و محبط



## جلد اول از کتاب مختصر

انوار صفات گشت موضع حسن را که از نون لک است بجز شایسته  
غایت همه موانع و کلمات در خانه را بجای محمد خان سفین داشتند  
و از آن طرف میرزا کاظم بعد از گشت بایست تمام در نوشت آه و  
ایمان مردم افغان کشید و میرزا سیدال و حاجتی که بدینا نشسته فتنه  
ایجاد کرد قناریش نمود و مراجعت کردند و مردم افغان سینه را بر میرزا  
گرفتند او را شایسته بردند میرزا کاظم آن آنه بشک که بچکش او را  
نشانیدند بپاش قناری خود را بکشتند و آوری که از آریاب معتزلی  
است رسانند و عباس حقوق سابقه را عوده بر عایت احوال میرزا کاظم  
برآمد آن سیرانکا مران دریافت اینده شده و مقارن حواش کبر  
یک رایی بدای از خواب غفلت گانی بود شکست و حاجتی برگردش بپاش  
شدند چون انچه بکشتند بپاشی بیست جل غافل را که گشت و چنین  
وقت بپاشی خان بدین بخت بفرزین بخت حضرت جهانانی که و می از بپاشی  
راش میخورد خان و قناری بر لاس و بکجا از بپاشی میرزا کاظم فتنه انکه چون میرزا  
زنگنه شد میرزا بپاشی محال سوخت و پاشی عباس بر صمد امار احمد و  
را که از شطرنج افغان قتل و قتل پناه برد و مردم که در اعراض فتنه ام  
شد و پراکنده گشت و خاطر جهانانی از وی بر آید و برای پشیمان میرزا کاظم  
خواججه علی الدین محمد و بی بی فاطمه را بخواسند و بی بی فاطمه میرزا سلیمان بطرف  
به خان سور کرده اند میرزا حیکم را نیز بوی سیردند و میرزا سلیمان را سزا  
و میرزا سلیمان او را از بی بی بپاشی زنده دارد و میرزا سلیمان مقدم فرستاد  
که ای پشیمان میرزا حیکم را بپاشی بخشد و انکه میرزا از این فتنه سودی  
و شش مذکی و این بی راه دراز و سفر بخارخت کوفته خاطر بود و در سال فتنه  
شخت و پنج خوری در میان شام و کتیر یکجهان رخت کشید و از پشت  
میرزا سلیمان غنچه داشتی بخت جهانانی کرده و معذات مواصفت با بر سر  
از کان دولت و بایدن آنه خرمقر داشت و فتنه سادگان را با حرام  
بار کرده اند

## احوال بصرالدین محمد پاشا شاه بند

حرکت موکب جهانانی از شهر کابل

برای اطفای نار فتنه میرزا کاظم

میرزا کاظم آن حاجتی از افغان قتل و قتل پناه برد و مردم که در اعراض فتنه ام  
شد و پراکنده گشت و خاطر جهانانی از وی بر آید و برای پشیمان میرزا کاظم  
خواججه علی الدین محمد و بی بی فاطمه را بخواسند و بی بی فاطمه میرزا سلیمان بطرف  
به خان سور کرده اند میرزا حیکم را نیز بوی سیردند و میرزا سلیمان را سزا  
و میرزا سلیمان او را از بی بی بپاشی زنده دارد و میرزا سلیمان مقدم فرستاد  
که ای پشیمان میرزا حیکم را بپاشی بخشد و انکه میرزا از این فتنه سودی  
و شش مذکی و این بی راه دراز و سفر بخارخت کوفته خاطر بود و در سال فتنه  
شخت و پنج خوری در میان شام و کتیر یکجهان رخت کشید و از پشت  
میرزا سلیمان غنچه داشتی بخت جهانانی کرده و معذات مواصفت با بر سر  
از کان دولت و بایدن آنه خرمقر داشت و فتنه سادگان را با حرام  
بار کرده اند



## جلد اول از کتاب محضر

را در طلب حاجی محمد خان بنفیر تا دیرام خان او را بحضرت با چوئی  
باورد و از پس چند روز سوگندشای قطع وقع میرزا کامران برونده  
میرزاها بنفیر که گفته خان خانان از لی اول فسران یافت میرزا کامران بخا  
نایب شتافت و خان خانان بکابل باز شد و فراموشد حاجی محمد و برادرش  
سناه محمد را که در ناسی با برادر برابر بود که گفت آن حاجی را نوشته بکشد  
و دو کلاه برکت را که برکت برای کشتن کافی بود پس برادران و رانده  
جان عالم را کشید و ساختن غزنین را به حبس و خان سر دند و خصلت مستند  
بیر و نگار که راستند در او اهل بهار مردم افغان پس با طاعت بهای  
در آورده یعنی عزت برداشت و کرد و کرد و کشتن لایق فرستاده و در  
زمره مردم مطیع مسلک شدند و بخار استوب میرزا کامران قوت  
حضرت جهانگیرام خان را با نظام محکم شد و مرض و خواجیه حاجی  
باخت و بهایا بحضرت شاهنشاه ایران شخص رسیدام خان برادر شد و  
سندال با راست غزنین و هند و ترکمر که و میرزا حسن شیرافان و  
پیش از آنکه میرزا که بعد از برسد میرزا ابراهیم قندوز را بفرستاد و قندوز  
از قندوز طافان کرد و بود بر که چون بکابل بدید بکابل بدید حضرت  
جهانگیری پاستر شدت میرزا ابراهیم را مرغی داشته قندوز را بدو برگرداد  
و هم در این ایام شاه ابو العباس یوسف خواجه عبد الله مع بلاست  
حضرت در آمد

## شون آوردن میرزا کامران با مردم نهاد باردوی باموئی و شکست خوردن

در حضرت جهانگیرام عرض شد که میرزا کامران یکبار از جد و دست  
مراجعت کرده با اتفاق حاجی از مردم او با شش روزی ست فرود آمد  
ایک قندوز را دلاجم میرزا سندال از غزنین طلب کرده با طافی تیر  
قندوز شش چند مردون زنده میرزا کامران خود را بکوش کشید و حیدر محمد

## احوال نصیر الدین محمد با یونس هندی

اخته سبکی با جمعی از جمله مشرکان که با سبکی که میان سرخاب و کدنگ  
است فرود آمد بود میرزا کامران که سبکی وی با صفت جنگند نیش  
بروی شون آورد و حیدر محمد از روی دلاوری کارزار نموده زخمی چند شد  
با یونس شون لغزش یافت اگر چه ساری از اسباب تاراج رفت اما میرزا  
کامران کار را بر سر داشت و از آن وقت افغان برین سبکی  
رسانیدند که میرزا کامران با کشتن از افغان با نیش شون است آنحضرت  
آمده شده شب کشته شد و یکم شوره فی القدر سال هفت و پنجاه و هشت  
چون با یونس از سبقت میرزا کامران با بسیاری از مردم افغان بار  
و دشتی با نخت حضرت جهانگیری بر سبکی فرغ بر آمد و شاهزاده ازاده را  
شش روی نو و جبار داد و شش هزار و قتل شش سال یا شش تا و شش  
جنگ با یونس بود آنکه سبکی ختم بریت یا شش طوایف دولت بکابل  
آیا از جرنشاد میرزا سندال برادر از حیدر حضرت جهانگیری کرد استوب  
و غم بر حیدر حیدر شد چه در آن تاریکی شب میرزا سندال با مردمی چند  
از افغان برابر شد و جنگ بورزید و شهید گردید افغانی شانی از وی بر  
کرد و میرزا کامران بود و امید عفو و احسان داشت آن میرزا کامران  
مخت در آمد و شد و دستار بر زمین افکند با خود بخت میرزا سندال با نیش  
چندگاه بکابل بود در که زکام و دیکت برده حضرت کیتی سانی محمد با شاهزاده

ساخته قندوز در که از شون میرزا بدو در تاریخ او گوید  
سندال که شمشیر خنده لقب نام که قصه شمشیر شد در وقت  
شون شهادت شش جو کو و سبکی تاریخ شهادت شش شون طلب  
و میرا سله این تاریخ بطریق تیره گوید

سندال از بستان دولتی  
دولت میرزا سندال در سال هفت و هشت چهار بوده و در این سال  
کوکب برج ششای بود تاریخ سال  
و حضرت جهانگیرام روزه دیکو بجای بیست و نه روز



# جلد اول از کتاب محضر

اختصاص ولایت غزنین بخدمت شاه  
محمد اکبر پادشاه و ارتقا مقام حضرت ابلیس

در این اواخر از بنین عمر محمد اکبر پادشاه در سال یکصد و شصت و یک و آنکه در آن سال  
در بزرگی در پیشانی اجتناب از کشت ولایت غزنین و صفای شکر در امارت نیز  
مذال مقرر بود باینکه این شایسته برادر محال شخص شد از غریبای سیکه پیش از این  
بمقدور در خدمت می آید و در ملازمت حضرت جهان بی راه رسیده  
و سوار شاهزاده بر جای ماند و میرزا محمد آقای از سر خود برگشته بر رفتن  
شایزه و شاهزاده اغلب طرمان میرزا محمد آقای در زمره جاگران شاهزاده رسید  
شاه و حضرت جهان بی در موضع پیوسته که محل ختام سلسله احتیاج بود قلعه  
استوار پسندید و اقامت فرمود و شاهزاده را در کابل بگذراند تا بموم  
فرماندهی را آموزد کار شود فرستادش به موکبها و بی در اینجا اقامت و بعضی  
عالم میرزا کا مران میرزا محمد میرزا کا مران از عدم استطاعت به روز در خدمت  
بضیافت میگذرانید و حضرت جهان بی منور از تصایح و سوا عطف به پری شایسته  
بر قوم و این پیشین نظر میسر است

عاقبت پیشین وقت بازی است وقت نرسد مسافرت

شاهزاده ارادته بکارهای بود و بهر ایزدی کارهای مردم کن سال سیزده  
شاهم خان بکار میگوید و روزی حضرت جهان بی فرموده بود و بگویند  
شاهزاده در حال و حال کار است چون بر خیزد در بهتر راحت غنوده و  
فرزانی از پیشانی خدمت او پیش آمد و داشت و بگویند اندر بود و  
سوار گشت مانند ارباب شود که در حالت و بعد باشد پیشانی غنوده و بگویند در آن  
حال از زبان که بر پیشانی بطور میانه که پیشانی بجا میماند معنونه و  
در حیطه تصرف در آورده و حاجت مستحسان بوقت اقامت را بر آورده چون بخواهد  
بگذرانند بحیرت اندر شده و بهستی عظیم در دلم جا میگذرد و بر آنکه چشیده و غن  
مرا می فرموده و بر تخریبی فرمود

# احوال نصیر الدین محمد با یون شایسته

حرکت موکب هما یونی از همد در بر سر قبال  
افغانان نموده ارتداد میرزا کا مران بخدمت

چون در موضع پیوسته سورت زمستان بصلوات شمس با یون رفت و معلوم شد  
که میرزا کا مران با عدودی در قبایل افغانان روزگار بسیار و حاضری  
نموده که موکب با یون بارتقاج قبایل افغانان بدست آوردن میرزا کا مران  
حرکت فرستاده لاجم حضرت جهان بی با یون از آن جنگ آورده و کردی  
مگر از احبار گردیده چون با قبایل بر داشته در سکانی فرستاده و معلوم  
بود که میرزا کا مران در کد انم مکان است در حالت تحریر بودند در این میان  
دو تن از ملازمان میرزا کا مران از جانب او بزرگداشت فرموده و او را بی خدمت  
به دست و است و بیای و دولت افتاده از میرزا کا مران استفسار نمودند  
چون التفیله را براننده و اقل صحیح صدق پیش و ان موکب دولت بجا  
آن بصدور رسید و تاخت و تاراج بر داشت جمعی کثیر را شاه سالار زن و فرزند  
ایشان را در بند آورده خدمت از بهادران بآن جمع که میرزا کا مران بخواب  
بود در آمدند و شایسته بخدمت بجا آمد و گفتند و آنکه بگویند هر که توانست  
خود را بپروان بگذرد و شایسته رفته و فرموده است معلوم گشت که انکسیت  
افتاده یک طوکت که میرزا را با وی رابطه نظری بود لکن میرزا کا مران  
بدر خد بود و وجه تن از امرای افغانان جنگ بایستادند و همه انجم فرما  
کرده اموال ایشان بدست بهادران بگذاشت و از آن پس که موکب  
با یون فرستاده چنین می بزرگداشت نمایان شده و از آن پس میرزا کا مران  
با یون بوقت در آمد و فرموده و روی بپشت و ستان نهادند و در ظاهر حضرت  
جهان بی را از شغل جدا و فراغت افتاد بفرمان پیوسته مراجعت فرموده  
چون بقیه پیوست که میرزا کا مران بجا بپشت و ستان بر رفت از منزل پیوسته  
بیان صفای فرستاده و حضرت پادشاه را با یون حاجتی از خدمت  
مرا می سلطنت بآن مکان یا زبنت طلب نمود و روزی چند بشکر اصطاف



جلد اول رکعت محضر

الحی شغل و شادی و غم سرور و غم بکس چسبند

رفیق حضرت محمد کبریا و شاه فرمان حضرت

جهانگیر نغمین و دیگر مار و بازگر و بدن

آن حضرت جهانگیر علی عیالات اقبال و کارهای را در آنجا شایسته

از او است که در آنجا نصاب جانگیر است که شاه را در روزی چند از

یکجا بنظر خلوت سفر نغمین سفر دهند آبیاب آنرا پیش و حصول تحاب

و احکام و روابط و سفر نغمین باقی و سلطنت کرد پس در آغاز

نصف و پنجاه و نهم حلالی حضرت شاه شاهی محمد اکبر و شاه را بر نغمین با

فرمود که خان و جهانگیر محمد و تمام پادشاهان و پادشاهان در این شهر

رکاب بودند و سر رشته تمام امور را تمام برای خواجگان

بود و شاه را و اولا تا از آن تمام که نغمین را آمد بپایان

و نغمین را شغل داشت و عرفا و اهل بزم معاشرت می نمود و در آن وقت

در نغمین با پادشاهان و نغمین و مستغرق شود و عرفان بود و در کج عزلت

هر دو شاه را و بزرگوارش و پادشاه و آنجا که نغمین را آمد بپایان

شاهدت میکرد و سلطنت ظاهر و باطن را میسر داد و بشا رخت باطل و غلو مرتب

غایت می نمود و چون ظاهر شاه را از سر و کار نغمین فرستاد و دیگر باره بکابل

و در آنجا انجام باره محام شغل یافت و در آنجا در بکابل

حرکت موکب بایوتی بنا و ب مردم بخش و رفت

بطرف میند و ستان و گرفتاری میرزا کاکران و جرات

در زمان و آنرا سال نصد و پنجاه و نهم حضرت جهانگیر بنظر بخش غایت نمود و در آنجا

نست بکابل حاکم قلع و دار و در نغمین و پادشاهان آنجا را بر نغمین نهاد و ظاهر

بود و شاه را و از او محمد اکبر و شاه را در این سفر اتمام رکاب داشت طوایف اقل

که بر تیر و حصان و شمشیر و سپاه اسرار اسباب افتاد و پادشاه نغمین

کشت

احوال نصیر الدین محمد بایون شاه

کشت قشای افغان با مردم خود قرار کرد و بدو میرفت با نغمین و بکابل

روی بکابل و کشت و چارکت حلا باب و امواتش نصیر نغمین خان که دیده

خودش را در آنجا قرار نمود و در آنجا این کمر و دار و کلاهی سلطان آدم که مرده

کرد و بکابل عود داشتی و بکابل با بونی آورد و مضمون آنکه مرزا کاکران

و سرگردان این حدود است این دو و نغمین شاه بکابل که با نغمین

آوارگی اوقات بسیار و اگر آنجا و محل سواد قات اقبال آید اهر

بر بعضی با سلطنت آمده که در آنجا نغمین سلطنت نماید و خود نیز را بر نغمین

بای کاز و محکم با دگر از اطراف سار است و در میان آب است و در

دار و در آن سلطان برین العادین کثیری ملک کوزه نام از امرای غزنین که بکابل

کابل بنسبتی داشت پادشاه و نغمین و نغمین کابل را از تصرف اهل کثیری

و پادشاه و بی ملک کاکران پسرش جای بد گرفت و پس از وی پسر او پسر نام

در کابل پسر جاکو و پس از وی پسر نام قسید خود شد و پسر خان افغان

و پسرش سلیم خان بکابل عظیم بود و خود را از نغمین این زمان می دانست و در آنجا

که حضرت کی شتایی محمد پادشاه به نغمین و سار نامی نوشت بکابل حضرت

شاه خدمت پسندید و بکابل آورد و در آنجا و پسر بود سلطان سارکت

آدم و بعد از سارکت کلاهی آنکه و سلطان آدم بیوسته و پسران سارکت کلاهی

و سید خان کلاهی و بی سارکتی بکابل سارکت و در آنجا و در آنجا

سلطان آدم که در کلاهی خان که در آنجا و در آنجا و در آنجا

بایوتی قسید و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

است پادشاه و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

نجات داد و قسید و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

گرفت و از نغمین و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

پنجاب و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

دار و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

آدم و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

نست بکابل حاکم قلع و دار و در نغمین و پادشاهان آنجا را بر نغمین نهاد و ظاهر

بود و شاه را و از او محمد اکبر و شاه را در این سفر اتمام رکاب داشت طوایف اقل

که بر تیر و حصان و شمشیر و سپاه اسرار اسباب افتاد و پادشاه نغمین

کشت



# جلد اول کتاب مختصر

بنیست و بعد از آن از بی بی خانم کار و بختی رسید که چون بفرموده دین بر یک شد بنیست  
نیرش و داره خازانها عتی از آنرا بدستداشتن و آن کرده مرزا را ملاقات  
کرد و آن خان بسیار دند مرزا کا مران را از این وضع و در کار خاطر می آرد  
و در شاه بدین راه را که در این اندک غرض نموده بود سه روز میبند و چون  
بنیست از کار بختی سر داخت و بجهت و حیل روان شد مرزا را که در حقیقت  
چون بس میباشند و خود بهر چند خواست مصلحت شود مقبول نگشت و چون  
خواست در سبکی از قلاع استوار بنده و مانع میزد مرزا کا مران چون آن  
شد انرا بر امتیاز را که بکبر و فساد و در اختلاس و استیانت  
خوش میبست کرد و رایحه قبول نمود و روزی مرزا کا مران خود را بخواب افکند و با  
سید را امر کرد که دستگیر و از قفسه کشائی کند و مردمان حسان اند که مرزا را  
اندازست انگار بنیر لبس داده برقع اندوی بر بختند از طرف مراد و در فرقه  
بان یمن که را به از بختش سرور کرده بود و روی خسا در راه اش باقی در یافت  
و چون توبه موکب با بختی راه رسید مرزا را نزد راه دیگر فرستاد و سید کا مران  
مخانی از پیش راه را نه و دیگر که بخت آنرا در بنیر لبس داده دیگر با راه بخانیام  
روی بکامل نهاد و سلطان آدم که در راه بود را به یاد کردی و بکامل دست با این  
بود که سلطان آدم بدید که در راه خود نگاه داشته خبر بخت بختی  
فرستاد و سید کا مران بخالی به اینست چنانکه مستطرد کرد و بختی رعایت و وقت  
عرضه داشتی بر کاه بایونی تقدیم مع آنکه از چون سول سلطان آدم رسا  
بگذاشت و در شش بدوستان و ولایت گران پیش نهاد و خاطر گشت حضرت چنان  
خواهد بود و جلال الدین را بخواست کامل فسر ستاده جانب بند و مان که  
و شاه را به محاکمه و دست از تفرم رکاب شد و چون موکب با بختی بخت و در بخت  
پوست قاضی حایه را که قاضی ارد و بود و نزد سلطان آدم فرستاد و او را  
حاضر حضرت کند و مرزا کا مران را نیز بده و نوعیت از خواب غفلت پیدار نماید و  
چون موکب با بایونی از آب شد بجهت رسید و از سلطان آدم خبری شنیده  
تخم خازان برسانت و گشت حقیقت امر بفرستاد و روی برت و سلطان

# احوال نصیر الدین محمد بایون

آدم را ستان بنیست و او مرزا کا مران را خود بهر است خود در نوای بختی بایونی  
بافشد و استب را بختی بگذاشت و مرزا کا مران با آن بهر عصیان بود و الطاف  
امری میباید و در بنیست و در راهش بجهت در قتل میباید و سقی اصول کشید و بختی  
خلی و از قفسه میباید و واجب شود و سید کا مران حضرت بختی در قتل و تعلیل نموده  
امرا دیگر را به در این راه را بخواست و در این باب استعفا کرد و بختی معان بختی  
بختی بختی را میباید حضرت بختی بختی آن نموده و بختی بختی مرزا کا مران بختی  
ایم وی که بر قتل بختی کرد و بختی بختی مران بختی و زنی بختی بختی را بختی  
فرو که بختی بختی کرد و بختی بختی بختی مراد و بختی بختی مراد و بختی  
میل در کشند و بختی بختی که با سول بختی بود و بختی مرزا در آن مرزا کا مران بختی  
که بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
که از این بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
از قتل را فرقه بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
بود مرزا کا مران در بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
چون مرزا کا مران بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

در حیرت و بختی بختی بختی

هر چند که چشم بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
و چون حضرت بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
رواچه هر کس از این بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
شکاه بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
فرستاد و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
و حضرت بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
بر کس بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی



## جلد اول از کتاب مختصر

و صف این مرد و خرفه است حضرت عیسی بنی فرخ غریب نموده روی کمال آلوده  
و چون کار روی سینه حق موکب با به لی نشسته برادر کار را چنان است که سفری از  
حضرت جانانی در اینست که مراد کاهان حضرت بافت بزرگ او عزت زلال در آبی  
نفسه بود و برزاجه از او ای شکر ابط معجم و تحریم او تا این حدت را به اند  
کلاه کشته از ویش بر ملک سایه کس به جو خوشه لکنه پر شده

و انگاه این صفت را بر زبان راند

بر جام از تو هر چه رسد جای مشت به کران و کس جفاست و کفر خشم  
حضرت جانانی در چاه کرده و نفس خود عالم را برادر و محقق است انگاه است که از  
این که در کتب با حصار معراج شده بهی شرسند ام کاتیل این حالت از رخ  
نست بن میرزا از اوج سندی برادر از جواب غفلت سدا رسته و از آنکه  
خود و مقدار بر احسم هر چه را دریافت و در کتب خود اعتراف و در زین  
و در سار شش او را خود در داحت انحراف و کس و کی روی و از آنکه  
خوشه قول فرموده با برزاجه و اوج کرده و نفس سدا رسته هر کس از او به برزاجه  
کرده ای ذات بکلی از آنکه کاتیل و معنی برزاجه اقدام نموده از زبان  
آن کرده خان عالم که در حضرت پادشاهی بکلی شاهی و حقوق سلطه و جفر  
الطاف به روی متفرق سرودن و کس لایق قال خود را خان ی که در این  
روز روی بی توانی و شمس شاهی شاهی و تقدیم برزاجه شمس انحراف را از  
کردار و آثار خشم افاده و در امر حق کرده از نقد و جنس برای احداث  
سوز برزاجه سدا رسته یک موکب با آن جنی که داشت چون نری چند در دست  
مراد کاهان در خوشت بازگشت و کردارش با سینه به کشت و در قول  
صبر می گو داشت مرده و نفس سدا رسته و از آنکه سوز برزاجه در پای سینه  
و از آنجا بقصد شافیه سرچ کجاست و در باز دهم شمس روی انچه مان بقصد  
نظم در می دعوت حق را بکس اجابت کفر رخت بر یک مسرای بریت آ  
از انطرف موکب به روی روی بکلی بکلی و غلبه شاد و در کمر دم افغان را  
ساحه بودند و نیز کرده مسکنه خان و زینک را بر است انکه شمس جانب کابل

## احوال نصیر الدین محمد بیاضی

مردند با حاکم افغان بر افتد بجم او در ده مسکنه خان بیاضی پادشاه  
کرده اند و در او این سال هفت و شصت و یک موکب به بیاضی کابل وارد کرده  
برو گیان حرم جلالت علالت آمده شادمانی نموده و مبارک و کشف حضرت  
خجانی فی قفسه خوانند مبارک و در آن که بوی بخور است اما نفس مراد کاهان  
خبر کلاه و در او حدیث خود نقد چشم خود کرده ایم با حجه حضرت جانانی  
نظام محام انام اشغال با کجکام و ولایت ولایت مشایخ علوت حاکم  
و در این اوقات در شب چهارشنبه از دهم شمس روی الاوی بیاضی که  
پری اندوه جو یک سیم سوزانده حضرت از شرا و کیم سدا رسته چون یعنی و بیخ  
ولایت این سوز را بر انضام بیاضی و در ده بر او کینه از بصر شمس سدا رسته و در  
در دهان پری و بیک از زود و بیکر بود و از آنکه سلسله ابراهیم خدایه لکن  
در یکی کلاه سبایی با ویرشته

توبه موکب حضرت جهان بی بطرف شده و در حجت

نفسه مردن کابل

چون از اندام شمس انچه از جانب سپید ام خان بخان مردن از حقیقت برین  
حضرت سلسله رسانیده بودند و در شمس سدا رسته و در شمس سدا رسته  
در عفو از زمان چهل سال بقصد و شمس و کیم بر سنوی روی نهاد و کابل  
بطریقان از آنکه بی مفتوحه است را به سیر آمده و حضرت شمس سدا رسته را از عرض  
راه کابل معاد است و در ده چون موکب جانانی به و شمس سدا رسته را به سیر آمده  
با کمال خلوص نیت و ارادت با استقبال رسید و انچه از نقد فی عقد شمس سدا رسته  
و کتب اهل معاد معلوم شده و به در ده در ده شمس سدا رسته را به سیر آمده  
در آداب مذکور ای دقیقه شمس و کس است بخودی تمام زمان در ده شمس  
و حضرت بهر برده سپید ام خان آنچه برای پادشاهی لازم بود از آنکه سدا رسته  
تست کاران در کلاه را در سوزانی که گوی خود جا را و سبایی بیاضی را به سیر آمده  
سازل مفتوح سدا رسته و حضرت جهان بی بسیر و سوزک طاهر ای با طریقی







[illegible]

و نام خلق را باز خواند مگر صد گشت کار به دستان را احتیال از پیش  
 شش شد احمد خان که ریاست پنجاب داشت مدعی قسطنطنیه با نزاری می گردید و خود را  
 اسکندر نامید و محمد خان که با شیر خان قسبات و حکومت بنگاله داشت سر بر  
 صاحب فرات و ابراهیم خان سوادکوه از بخت قوت داشت در پیش  
 ایالت هندوستان برآمد و شجاع خان که در آنه و افغان به سیاحی و لایق بودند  
 بود در مالوم و سمرقند و خراسان را فرا داشت و ادبش افغانه باجم و دیگر با خدش  
 سوارش و اتوب نه اسکندر با کنگر پنجاب و سایر ادبش با ملک دار افغان  
 نگه برانند و مبارز خان و ابراهیم نیز چنین اندیشه سر بر آوردند و سوار خان  
 احسنه لاهور و با بازی سپهروی بی جانب شرقی و در بخت و زور نیک اگر  
 در میان اسکندر و ابراهیم جنگ می پوشت و ابراهیم در هم شکست و کشته شد  
 و در پیش غازی خان سوادکوه ولایت سازه مسلط بود در یکی قلعه محض گشت و  
 کار اسکندر بزرگ شد و از سهند تا دریای کنگر را به تصرف در آورد و لشکر  
 فراوان هند را به نادر انگلک طرف شرقی بود در این هنگام او از قندهار  
 حضرت جهانانی پیوسته هندوستان به آرمه نادر خان و حبیب خان و جمعی کثیر را  
 بخواست پنجاب حین قسطنطنیه و محمد خان که بنگاله بدفع مبارز خان سایر  
 قاتلان خود را گرفت و در دهده و چسپر گنه با مبارز خان و جمعی را به قلع و معرکه  
 داد و محمد خان در جنگ مغول شد و خزان شیر خان به سیستان پست بمبار افغان پیش  
 و عشرت فرورفت و کارش بیک بالا گرفت و در میان او و ابراهیم برادر  
 و سایر افغان مبارزات برفت و هر وقت غلبه یافت با اسکندر سوار می شد  
 و هر بار او را بر صندوقی بزرگ و چرخه که در غنیمت جیور بود و در آری می کشید  
 را بیکان می کشید و کار می بزرگ نمود و در مسافت چون در حال می کرد  
 مشغول شد و بی بخت بهار و بنگاله روان گشت خضر خان سر محمد خان می بی بی بی  
 شش نام بزرگی بر خود ریخت و خود را سلطان جهان الدین لقب داد و در  
 اسطفا بنگاله حجت بر خا و مبارز خان و جمعی از بنگاله که در باره از او  
 خود را بدفع خا خان سیکه زانند و چون متغیران علی را با قتلش می نمودند که گفتند







جلد اول از کتاب مختصر

بر سر گذشت وقف یافت بهائتاد هر دو سواد روی بلوک عالی عفت و درامت  
 زود و عقل و شجاعت در هر بندای ثبات حکم شد در درامت قلعه داری و جود  
 و عافیت ستاری بدرگاه جفا نافی قضا شد و سندی خود بگشت چون حضرت جفا  
 را از راه قلی آورد داشت شیرازه آورد را با موافقت خود و خود  
 عقب روانه شد و همرا جراست لاجورد و اسفام ایور ایجا که آینه شبنم  
 شهر جب هان سال در سر بند ترقی منته بود و باز نود و روز جاوران  
 سکود برابر پان سبایی کران منته قلعه داری سکر و نر که سوکب جاس  
 وارد شد و هر که تصور را بر چهار بخش کرده یکی بنام حضرت جهان  
 و بخش دیگر بنام حضرت شاهنشاهی و آنه یکربنده و اسفام و چهارم درامت  
 سقود شده بود و از هر دو طرف جنگ می نمودند و دیر می افتاد و بسیار شده و هر کس  
 معنای شدی با کمال احترام بر دم خود عمل نمید

طیور کرامت علی و ثارت عطی از حضرت  
شایسته محترم کز با و است

[illegible]

احوال نصر الدین محمد باموش

یکی از اولادان خواجه سازفی خود را در پنهانی راه سکنه را رسانیده چون  
 دید که شخصی آهنگ اوست بر پشت بر چند دست برنج آورد و برنج آورد  
 و او را در رخ خود بعد از رحمت زیاد او را از خود دور کرده و جان برادر  
 حضرت چنان بی حساس سواهب بر روی راه سکنه می آید و برادر  
 بر نشو و نیاز و در چشم او غبار غرقم گردانیده آنگاه فتنه نمود این  
 شخص را به بنام گرام کس با بر پشت شد ابو العالی می خواست بنام او  
 برام جان بگویم که خدمت که از خدا و کشتا نموده خود بنام خویش می آید  
 چنان بی شورش اینچیز برکت را بنام نامی می آید از آنکه میفرستند چه  
 این حضرت را از پشت او میخواندند و به رسم در بر نام خود خواجه مسلم را که  
 که اندر چه نوشته چنانکه انگار شد که خط خواجه سکنه نوشته اظهار داشت  
 کرد و بعد حضرت چنان بی سواد در می شد و از خواجه سکنه فتنه نمود  
 بعد اظهار نمود گفت من را یکبار اندیشه او تو ای پادشاهی را او شتم و بعد  
 چنان که نام تاج و تاجها بگشاید پس بدینتر نمود و اوقات شوم حضرت  
 باری او را سید خسته میر قالی سپردند و چون از نهالت سر بلند حضرت  
 رفت از راه سواد بهار سلطنت دینی روی نهادند و از سواد شاه ابراهیم  
 را به بی از امرای ارکان و گردوی سپاه جلا بدین معین نمود تا اگر سکنه  
 از کوهستان برودن شد در میان ولایت دست اندازی نماید و در کشت  
 را کرده باشند در این شایسته عرض داشته سکنه چنانکه در یک رسید که  
 توفیق گیتی بهار سلطنت دینی از آدم و حانان آفتاب معاد و است بنا و  
 فتنه نمود و در محصل در آن است که ای تخت بنده دستان بدوی ستم  
 آن خود دان که در حضرت چنان بی شخص استماع این خنده از سواد حرکت کرد  
 در عقبه غبار رمضان ای دگر سال بر کرد در سلیم که بر طرف شالی  
 دینی بر نگار آب چون در رخ شد زوال فرمود و چارم بهین و بدرون  
 رفت چنان بود که حضرت چنان بی از امرای این سواد رسید و بدینی  
 در خنده دستان بنادول کشت خود را از ترک نموده بود و این را در نظر



شاهنشاهی سید کاوی انگار قسمه بود. خلا حضرت جهان  
 ناز کوشت انگار و باره را حاکم کرد. نگاه برار نه تاج  
 جویایی پس فرما به اول از این گشت داشت آنچه با  
 و آسانی دولت را بنصب علی و عوطف شیشه بوقت  
 نوری یک کیسه ملا. در حضرت شاهنشاهی مقرر شد و  
 بنام غایت رفت و زردی سکه بیوات فرستاد  
 و عقیق را پس از حدیقه از شکی را بخت بد که نزدیک  
 حق قسمه خواند و خود در قلعه را بختی با نظام تمام عداد  
 و در این نام شد. ولی از کابل بیاید و بیادش آورد  
 را از بلخ راه جو یک سکه سری بر نه و خود را  
 بیاید آورد. که سر شاهانی بگوشه داعی و او را  
 سرور داشته نام آن مولود فرخ حال بنام شاه و بر  
 فرمودند بخت و بر این. و شاه کابل بقت و هم در این  
 استان بیستاد بیاید و این رسم خان در سبک است  
 داشت در آنوقت که آن خان بگوید از علایمان  
 و در چارشنبه است و پنج شهر رمضان نزدیک بگذشت  
 و تاتار خان و دیگر امرا با جمعی از مردم اتفاق از حصار  
 با سبک قرب و او را زنده بپسردن بودند و حاکمان  
 چهار صد بودند و میبایست عظیم گرفت و آنرا افغانان بمقتار  
 خان بگرفت و بکجا فرود کرد و سپاه دولت پست  
 رد و دشمن خان را از آن طلسمه او را و دیگر امرا  
 عقیق بر لطف و دیگر بهادران بهرگاه حضرت جابانی  
 در آمده و قسمه افتاد که جاکوی شهاب از بهر شش سوز  
 که فرزند آن خود را در گرام نگاه دارد درستم خان خود  
 بود با نه پیشه فرار برانده لاجرم یک قسمه خواند و او را عقیده

شاهنشاهی هند که وی استگشته بود، خلا حضرت جهانگیری بنیاد گشت و بعد از  
 آنکه گشت استگشته و باز در خلعت کرد، نگاه برادرش تاج پند از شهر رمضان  
 حرامی بسلیمان پادشاه اول از بیگانه گشت داشت آنچه با شش برادران بیکد داشت  
 و از وی دولت را بنصب علی و دو طرفه بنیاد گشت سرکار حصار و آن  
 روزی که یکصد ساله آن حضرت شاهنشاهی مقرر شد و سرکار سر بند و باز در  
 بنیاد بنیاد غایت رفت و روزی سیکر میوات در شاهانه و مسکنه خانرا به که  
 و عیسی براسل و بعد از آنکه سیکر را بنیاد گشت که نزدیک برادران و در کربلا  
 حسین فتنه خواند و در قلعه را بنیاد نظام تمام عباد و مقرر عباد و در کارهای  
 و در این بنیاد شاه ولی از کابل میاید و بیادش آورده که حضرت پادشاهی  
 را از بطن شاه جو یک سیکر سری جرات و در خوا میاید و حضرت مکرر شش  
 میاید آورده که کسر شاهانی بگویند و عالی و ادانی برابرش در تمام  
 سرور داشته نام آن مولود درخ حال شاه و شاه و برانجهاست سلطانی و غیر  
 فرزند و بنیاد گشت و برادر و شاه کابل فتنه و در این بنیاد ششم خان بآمران  
 استگشته بنیان میاید و این بنیاد در سبک امرای بزرگان افغان سلطان  
 داشت در آنوقت که آنکه خان بگوید از علایمان درگاه و روی میاید  
 و در چهارشنبه است و پنج شهر رمضان نزدیک بکهار فتنه و در آنروز ششم خان  
 و تاج خان و دیگر امرا با همی از مردم افغان از حصار برآمد و هر یک یکا برآید  
 با سبک و در آنروز بهشت را بنیاد گشت و درگاه فتنه و در آنروز  
 چهارم بود و در میانه عظیم رفت و در افغانان بهشت بنیاد رسید و ششم  
 خان کویت و بکهار خور کرد و سپاه دولت است و در روز بی چهارم  
 در آنروز ششم خان بنیادان طلسم و در آنروز دیگر امرا با همی فتنه و در آنروز  
 عیسی بر لطف و دیگر پادشاهان درگاه حضرت جهانگیری بنیاد کرد و بنیاد  
 در آنروز فتنه و در آنروز که جاکوئی شاه سباز بهر شش مقرر داشته است و بنیاد  
 که در آنروز فتنه و در آنروز که در آنروز ششم خان و در آنروز که در آنروز  
 بود و بنیاد فتنه و در آنروز که در آنروز فتنه و در آنروز که در آنروز

173

[illegible]



حرکت حضرت شائستہ فرمادہ کہ بادشاہ بفرمائے  
حضرت جہان نالی بحالت سخیاب

سند و قاضی را

این مرکب شایسته بر بند رسید ملازمان پیشه و جهان پناه که در حصار غرور  
بودند بلا زشت نایل شدند و در انفرادی است و عزیز بیانی که بحساب روحی حلقه  
مرا فراز بود و در فن استادی و به ذوق اخلاقی بی نظیر است حاضر حضور سلطنت  
کجاست و حاضر به ذوق اخلاقی شایسته است و از این سرز بود و در از ک  
فرستی جان همت یافت که موجب تحسین است و به عجب روحیه و در کار گشت  
تمه احوال حضرت جهان پانی جتیشانی و بیانی

بعضی از محرمات و قوا نیز این جهت

در این مقام امور ممکن است و استیصال اعدا و سحر افایم و دیگر اشغال باشند

[illegible]







[illegible]







## جمله اول از کتاب مختصر

بود که ملک کرد و کتاب بخانه آخر در حجره ریح الاول سال هفت و شصت و شصت  
ماده بر آید و هم شاه ملک ملک و یکی دیگر از شرفیاری آمده بودند و حاجتی نزد  
کودک رسیده عرض کرد که من در راه و در میان دوستان و عوامی که من را  
کامل رسیده آنرا می رود بر روی گنجینه که در آنجا رخت و خوراک و آرد و  
که در مسجد جامع جمع بودند از منظمه من طلب کردند و من را از آنجا  
و گداخت و کامل بر سر و در آن پس منی از عده ای رخت طلب کرد و در شب که در  
نیم بر وقت به یکم طلوع آن کتب حاجت نمود و شد و بعد از آن بهر حاجت  
عید از آن کشید و او را تمام آن روز را در دستبرد خود آید چون بود و هم  
سکین نام از آن بی حکام کند حضرت جلالی بی تقصای او و بی عظیم او را بی  
اراد و شستن و نود و پنج رخت چنانی داشت و در حال شستن بی شرم  
در دامن بوسه نمود. عصای نیز عین و از نای در آن به سر و نود و شصت  
آرد و یکی یافت چنانکه قوه چند جوان را که شش است یکدیگر را فرستاد و آنرا  
چنی بر خیمت مزاج جاری می برد و نود و شصت و آنرا غریب اوقات صبر  
آن بود که در همین روز می نمود که امروز یکی از بزرگان زمان آنی عظیم مرید  
و ازین صفت که کوزه با یکدیگر و دو جوان که حضور داشتند در اخای این و آن  
ناید که شیره و در طرسان خبری بی شرم نه عفت و کرد و آری احوالی  
عظام که با عرافت و ملک خود به سختی و شرم و در می کرد و تا بعد از آن  
ضرب جان که از مردم عوام پوشیده داشتند نگاه داشت و امر و ارکان  
انجمن که در روز جمعه و ششم ریح الاول سال هفت و شصت و شصت  
میداد و آن که با دشت فرات کرد و امروز کار ایشان به آن آید  
و بر عهد افی صدر این صفت را غایت

که در روز عالم رفت بر باد و کل صفت برکت سوری اقبال  
و در آن نام که این امر را منی و مشبه می باشد و یکی را جبار است حضرت و یکی  
برای او می که نشین بادش بود و بر او در و بخت و در این مردم می بود  
و چون از بر صفت پرده بر گرفته شد شورشی عظیم و فتنه عظیم بر خاست خود

## احوال نصیر الدین محمد بایون شاهی

بنا بود که بر میان رود و آن شب را شب شده و بعد از مراسم شربت و لوازم  
بخت امر و احوال و آن که در راه مسکنه ای انجمن شده بود و در بولایات  
خوابیده و در آن یک خان آید و او را دست سسکت را صفت بخام  
سخت گشت و منی از میان آن که به یکجا حضرت را پیش رو نگرفت

## سوانح روزگار فرخنده آثار حضرت شاهی از هنگام توجیه به بخت زمان صوب

و در حضرت شاهی بهر وی بطرف بخت بناد و در آن ایام آنکه خان و سب  
خانان ایشان از حصار فرو برد و بعد از آن که در آنجا نشانی یافت  
و چون ملک و آن سب سر و سب می که باری ابوالفضل می نمود و چنانچه  
ایشان بهر آنکه بودند و در اجازت و شرفت سب در جسد و من و نود  
ع که منور و مسکنه که از آنکه بر آمده بود از مسکنه حضرت که بر وقت و  
برست که از آن بود بخت دفع او را نود و یک و در عا بود باز شرفت و  
آن پس بعد از آن که حضرت چوین حضرت شاهی بود که سب و سب  
سکنه که از آن که است و آنکه بود و باری آید و چون نای مراد و زوال و  
قاصد می بود و سپهرام خان از نصیر الدین حضرت جلالی می نمود و در  
خان که از آنکه بود و چنانچه بود و سب که عا بر است و چنانچه بود و سب  
چند در آن ایام است و در آنکه بود و سب که از آنکه بود و سب که در  
حضرت شاهی و چنانچه حضرت رزک خداوند عا بود و سب که در  
خان و دیگران رخت از آنکه بود و سب که در آنکه بود و سب که در  
و صدقات و خیرات و مرآت و در آنکه بود و سب که در آنکه بود و سب که در

و تا رخت گشت و میر عبدای اعظم را بخام و در  
رای ای دشت این را نام داشت و سب که نام و سب که در آنکه بود و سب که  
و سب که در آنکه بود و سب که در آنکه بود و سب که در آنکه بود و سب که







صدا اول ارمیت محضر

[illegible]

صورت منہ، ان حضرت جلال الدین

محمد اکبر بادشاہ غازی

در این زمان دولت آری و بخت سعادت برای هر یک فزون تر  
عوض سعادت قریب بر سر هر صفت برگزیده از تمام حدیقه اقبال است

۱۰۱ الی المظفر محمد کبر شاہ

فردی که بستی مطاع بر تو از مطاع ذات که حکام ملکست خود را مقصودت  
صفت کلی و کلی سعادت اوقات و ثواب طاعت سوار و کما فی الظاهر  
را بپوشیده و مسطر خود بدیده اند که چون غایب نیست و آنرا معروف  
انسانست که کما فی الظاهر را از غرض و عوام که بر ابراج و دایره غنی  
در غلایانی و فی اقال مطاع احوال و حرز احوال بوده اوقات کثرت  
را که محفوظ احوال و معدوم احوال غایت احوال است که بپوشیده  
و در آن وقت غایت است و در آن وقت غایت و غایت که از باب کل کلمه و آنجا  
کل با هم دست و در آن زمانه و در آن زمانه و در آن زمانه و در آن زمانه  
آنرا غایت و وجه او اینست که در آن وقت غایت و غایت که از باب کل کلمه و آنجا  
در آن وقت غایت و غایت که در آن وقت غایت و غایت که از باب کل کلمه و آنجا  
معا صد بفرمان و نظریاتی است که در آن وقت غایت و غایت که از باب کل کلمه و آنجا  
پیرایه است که لا و کما فی الظاهر و در آن وقت غایت و غایت که از باب کل کلمه و آنجا  
و غایت و غایت که در آن وقت غایت و غایت که از باب کل کلمه و آنجا  
مستقل و متغی است و در آن وقت غایت و غایت که از باب کل کلمه و آنجا  
غایت و غایت که در آن وقت غایت و غایت که از باب کل کلمه و آنجا  
که در آن وقت غایت و غایت که در آن وقت غایت و غایت که از باب کل کلمه و آنجا  
و غایت و غایت که در آن وقت غایت و غایت که از باب کل کلمه و آنجا  
بعد از آن وقت غایت و غایت که در آن وقت غایت و غایت که از باب کل کلمه و آنجا  
و از آن زمانه و غایت و غایت که در آن وقت غایت و غایت که از باب کل کلمه و آنجا  
جای و غایت و غایت که در آن وقت غایت و غایت که از باب کل کلمه و آنجا  
و از آن زمانه و غایت و غایت که در آن وقت غایت و غایت که از باب کل کلمه و آنجا  
زاد آن است که با غایت و غایت که در آن وقت غایت و غایت که از باب کل کلمه و آنجا  
چنان بر سر غایت و غایت که در آن وقت غایت و غایت که از باب کل کلمه و آنجا  
بظرف صواب بین و از آن زمانه و غایت و غایت که در آن وقت غایت و غایت که از باب کل کلمه و آنجا  
شدن و غایت و غایت که در آن وقت غایت و غایت که از باب کل کلمه و آنجا







## جد اول از کتب مختصر

که قش بر تویم تا همان جمل الفظه قبل الیک است لازم میاید  
در زمان ملک شاه یا اگر تاریخ دیگری این تدار امتداد سیاه بود  
و کارهای دیگر مملکت شد بود بخت استانی تاریخ جدالی وضع نمود  
که طایفه که در معامات کار برایشان مملکت باشد با این سبب از آن  
صورت برآیند و در تقویم مملکت اسلام از غلب و روم  
و ماوراءالنهر و خراسان و عراق و ایران ساری و جاری  
و مملکت مترکان و روزگار و متدینان هر زمان آن تقویم را  
بنابر کرات اساسی ساخت و مراعات خاطر محاسبان را ملاحظه  
چون سینه شده از معدن دانش قریبان واجب الاتباع صلوات  
شده که از باب استخراج در تقویم معادله و در اسلام چنانکه در  
عربی و رومی و فارسی و هندی و قریب بر قوم سازند این تاریخ جدید را  
ضمیمه کتاب از ابواب هر گشت شد و تقویمهای هندی و تاریخ  
مملکت آنها خصوصاً تاریخ کجاست که اساس آن بر تقویم بود این  
تاریخ را مجدداً ترمیمی شد و چون دانشوران علم عقل بخت  
که تاری و سیاسی از شور و هیول و کجاست و بنا بر اساس  
و مراعات روحانی و جسمی و روحانی و خلق و خوشحالی طایفان  
که باعث چندین جزات و برات است این تفسیر بود و اجاد  
منا و اند و در این ایام مرتب برای هکس پاس و حکم ساخت  
در ادای مراسم خضوع و خضوع بخت کربانی آنی که خداوند عباد  
و ترمیم طاعات است ساجی حسید بستم رسیده و غنی و فقیر  
و کبر و بقرت و عباد فضل و احسان گشت و ابواب عشرت و  
کامرانی را بر جوار کرد و بوالطن فزونی احوال و بوالطن  
روزگار گشت و انوار بر احوال نمود و اندیشه بر آن  
چنانکه عالی که بعضی آن از اهل شورش و انوار بود و خوار  
و از چندین هزار سال در جوار مشهور و معروف است بکار

## احوال ابی المظفر محمد کبر شاهنشاهی

چهار سال معمول سلطان جرات گسترده و حکای قایق آفرین  
است و در این دیر بواسطه بعضی امور از شیوع احوال و  
بخت احوالی مرصیات الهی و انقشای آثار قدسهای آن ایام  
فرجام راجع ساجی باید که در هیچ مملکت خود را از انوار و جلا  
و قسری بود بر اتم و لایق احسان راجع گردانند و در این معنی  
کمال اهتمام بدو دل داشته و قیقه تاریخی گذرانند بعضی آیات  
این صورت است ایام نوروز نور دهم قمر و در این ایام سوم اردی  
ماه آنی سیم فروردین است سیزدهم تیرماه آنی بیستم اردی ماه آنی  
آنکی سیزدهم مهرماه آنی دهم آبان ماه آنی و در این ایام بیستم و در  
چهارم و پنجم دیماه آنی دهم بهمن ماه آنی و پنجم اسفند ماه آنی

## پایان احاطه دولت که منظم مملکت بودند و در زمان بلوکس حضرت شاهنشاهی

چون حضرت شاهنشاهی بر تخت جلالی اعلیٰ نشست و برزاسیدن  
بنیان بر این سلسله نمود بن سلسله بن سلسله بن سلسله  
مردم ایشان روزی که داشت و دولت کبیر و عزیزین و سایر  
این عهد و در این عهد که تا این سلسله که بهیناب شهرت دارد  
پوش مندی و کار دین منافع آن که در زمانه سر کردی این  
دولت بعد و داد عباد بود عبادت شد و محمد حکم برز و جلی  
برآورد و جلیات در آنجا به سبب سببی و صیانت او روز سلسله  
و عهد و در این ایام و در این ایام که سبب امعان حفاص داشت  
و شاه محمد خانی از جانب او مقرر بود و در آن ایام که و آن  
مملکت اسکنر خان از آنکس میگرفت و نظام سرکار بر این











مگر بهر دوستان که از امور و خلق شتر است خواهند رسید ازین باشد تا همو اب  
باز کرد و خود را کافیه معنی نماز ساز چون این بخان رسید از مسلمان شدند و ده  
اهل کامل و دو فور آرد و در ابراست خود شکست و دل بر صلح بر بست و قاضی  
را دیگر باره بقلعه فرستاده و او چون تخی عاقل را عاقل از استاده و حاضر ده پیش  
بود و مقبره بر صلح را بر این خط غفیه مقرر داشت منعم فان ترک که از بخت خود اهل قلعه  
باوس بود و صلح را خواری در یک نمره و قاضی فان اول نفرش آمد که خطبایم  
میرزا سلطان بخان آمد منعم فان از راه آید و مصلحتی قبول کرد و نیز بعضی فرست  
دیگر را در میان آورده و بر طبق میل و قبول افتاد و میرزا سلطان قدم یک راه و بخان  
نانه به قفسه قفسه آورده بودند و آب باران موسوم وید بخان مصلحتی نمیکشید بخت  
به بخان مراجعت گرفت و همچنین رخصت و مقیم یک راه و نیز برودن کردند و از آن  
میرزا سلطان حاجتی نخواستیم کرده روی به بخان کرد و اگر کار کرد از آن دولت که از  
زمین بهر دوستان باز داشت روزی برودند و دفع نشد و عاقل اجماع نمود و یکی  
اقبال حضرت شاه بهایش نمود و یک راه و عاقل ساد شکست رسید شکست  
حیدر که عاقل را یکا بکشتی باز کرد و یک راه و یکا بکشتی باز کرد و

و اصول اخبار فیه انجمنی بنیاد حرکت موب

ماد شاهی مدغم فاد او

بنو زحاریق بنیه از نهات اسکندر چنانکه شاید فراغت یافته و در برهم خورد  
کابل گران بود که سرودن افتاد و پیروز روی و کلمه مراد شد و اوقاف شمدی گد  
دار ملک و بی را بفرست در آورده است چو ارا از ابراهیم که در بی سلطنت  
بود جنگ روی نمود و غلب غالب شد و سلطان محمد را زنجار در بر بست  
تا بدست و بیمن بیجان و مبارزگان در دست و دو مهارت غلب  
جت ازین روی تخت سرور گردید و از شهبای باطل می نمود و حضرت شاهنشاهی  
مبارزگان را در میان گذاشته و خود با جانی شکو و ساری بی فراشکاری  
چی می نهاد و امرای بملک سپرد و آن مکان که آذانه و پنبه با چاند هزار سوار

و نیز گفت که کارزار بدینوسیله روی من داده از آن پیش که موجب آفتابی می شود  
امری در اینجا بجهن شده و بسوختن آنرا اندوخته آنرا در بر جنگ نمودن  
کرد و در آن وقت بیخود آمد و آنی سوختن روزی چهار روزه و دوم دی و آنرا  
و طرف صفت صفت بیست و نوری یک کار کار خدایم نامت بیا  
جی هم که برسم و کالت از جانب بزم نام برای اعظم ملازمان کسان  
بیا و در شزارت و برهم زدگان کارهای منظم نوری یک خان آمد و بود  
عسی منتهی که کشید و بین و بار و لب جاج هر دو بسیار و بران کفر  
آراسته جنگ او را نیز شکن برده یکبار با حشمت و روح رستم و سفید  
و اساد که در بدو از جنگی عظیم و نوری تخت عظیم منتهی او ان بهت است  
دولت افغان و بار محمد قلی نوری نیز جنگ آورد و روی حسین علی که  
اعظم بسیار و کالت بود و در قوت و جفا و زبانه داشت هزار تن از آنجا جنگ  
نمای و در منتهی که با هم که تنور را با حشمت انبار داشت و هر دو جنگ کار  
میکرد و این کار بسیار منتهی که سیکر با همی از ایران نامور از لشکر خود  
که دیده است جنگ با حشمت تا حشمت داشت از این جنگ که کس که منتهی  
چنین نمود و آنی که منتهی شده و که وی دیگر هم منتهی و غارت میر و حشمت  
نوری یک خان سردار آن لشکر و که شده و حشمت و حشمت و بود و جیوی حشمت  
وقت را حشمت شده و برین فوج میدان آرا داشت و حتی چند از امرای  
که با نوری یک خان کین از برین آشته و شکست او را از او شده بودند  
چنین وقت او را که شده و نوری بغیر خانه نوری یک خان تیر عارفه  
خویش تان شده و حشمت را شکست برل داشت و میو چون آن حال به او  
از ملک با سواد و میدان آتی نموده و از هر طرف چون جادوان لشکر که  
پس که حشمت شش تان بودند و حاجت نموده و حشمت از کین برادر تر یکی  
خان روی بغیر خانه و میو بعد از این حالت جبار الکلی آمد و غرور  
و غرور بر آنرا چون این حشمت مطهر حرف حضرت شاه شاهی رسید آنرا  
بجو که دیده و در زمین دوم آنرا نامی سوختن روزی چهار روزه و دوم دی و آنرا



[illegible]

مقدمہ و مقدمات احسن

فخ توکب حضرت شاهنشاهی در محاربه با

[illegible]





۱۱۱

نصفه و شفت و چهارم جری آن مشکو که بعنوان مقدمه بخش میآید نه چون یکدو عقبه پانی پست  
زوالی داشته و لان و درین رسیده از وصول سگوشن و چگونگی آن باز نموده  
و ایشان از آمدن یو جعفری میگفت که کسی پناه برسانند نه و خود ایشان که در پسندارتن بها  
بودند صفایا را ستاناده میگفتند و از آنطرف حضرت شاهنشاهی چون  
این خبر بدینست بجد و شتاب بشتافت و با آنوقت باری بوست و خود نیز جامه عرب  
برتن پادشاهت برآمده و آنوقت در صومعه مسکودیه و چون کار عرب تمام شد حضرت شاهنشاهی  
اسبانیکه بقصد پانیست رسیده و آنان را هم بکسی پناه نه و خود نیز بپاسبانند و شاه  
قنایان عزم بیروی را بکنکسار شاه بجنور آمدن و آوردن و از شاهی شمره ای مقرر از شد  
بجایان چون بکورا معلوم شد که موکب پادشاهی از مقدمه بخش او را داشت و در آنجا  
بود و برق ایشان بپاسبانان خیال که آن جمع قلیل را آتشین برادر و کار را آتشین  
پاسبانان را هم را که ماساخته از خدمت قنایان بپاسبانان و میر و سپاه را بای بفرموده قنایان  
شاهنشاهی و حسین قنایان و شقی و هم و بعضی ازین بخشی چون بپاسبانان که اسبابا فلیف روی او  
نشانند شد چون شریان که سینه ای فولادی بر کشیده و میدان تیر و دست را بای نمودند  
و دلاوران تیر جنگ چون چرخند و چنگل جنگ در آمدند و بپاسبانان برینسی نامور برشتند و سگوشن